در سطر چهارم صفحهٔ ۱۱
(سرکشی) ، سرکی ، چاپ شده است ؛
خوانندگان عزیز اصلاح فرمایند .

جهنّم ورّه ..!

از نوشته‌های

آقای علی اکبر کسمائی

مقدمه بقلم

مرتضی کیوان

ناشر

کتابخانهٔ علی اکبر علمی و شرکاء

اردیبهشت ۱۳۲۶ ———— چاپخانهٔ آفتاب

بازاه مردانی که میکوشند این

« جهنم دره » را به « بهشت

آزادی وعدالت » مبدل کنند.



چند صفحه بعنوان مقدمه بر کتاب

« جهنم دره »

و بحث دربارهٔ آثار نویسندهٔ آن

معنی زندگی ، در جستجوی سعادت نیست ؛ و ترضیهٔ شهوات جنسی هرگز کافی نخواهد بود که رضای خاطر بشر را از خود کاملا فراهم کند .

معنی حیات را در زیبائی و در قدرت اراده باید جستجو کرد .

هر لحظه از زندگی ما باید هدف عالیتری داشته باشد .

« ماکسیم گورکی »

مقدمه

«جهنم دره» تازیانه های لجوجانه‌یی است که یك نویسندهٔ جوان ، حساس ، آزرده ، متمرد وسرکش بپیکرعفریت پلید وتیرهٔ جامعهٔ مردم ایران زده است . میتوان گفت این کتاب عکس العمل شایستهٔ شلاقهای بیرحمانه‌یی است که نویسندهٔ باذوق آن ، در زیر کابوس خفقان آور محیط فکری و روحی جامعهٔ چند سال پیش ، ازهیأت حاکمهٔ ظالم و فرومایهٔ ایران (نه تنها بصورت دولت) و یا باصطلاح خود نویسنده ، « جهنم دره » خورده است .

جوان حساس و آزرده‌یی که این شلاقها ارغنون روح او را بفغان درآورده ، نویسندهٔ باذوق ودانش‌پژوهی است که ازدیرباز با ادبیات انس و آشنائی علاقمندانه‌یی داشته ، چند کتاب ترجمه و نشر کرده

ودر مطبوعات ایران مقالات گوناگون درزمینه‌
های مختلف ادبیات مینوشته و ترجمه میکرده است
و در سال ۱۳۲۳ بتأثیر غیر عادی یك ماجرای
جنسی که سایه روشن عشق و هوس از تیرگیهای
زیبای آن نمودار بوده است از تهران بمازندران
رفته ، و بجنگلهای سرسبز و پراز صفا و ابهام آنجا
پناه برده ، و دوسه ماه بعد بتهران باز گشته است
و در آنزمان در بدترین وضع زندگی ـ که تحمل
آن برای جوان نازپرورده تنعمی چون وی‌دردامان
پر مهر و عطوفت مادری مهربان بسیار طاقتفرسا
بوده است ـ نزدیك بیکماه مبهوت و خشمگین ،
آزرده وملایم ، طاغی و ساکت در پناه مهربانیهای
برادرانهٔ دوستی صمیم و صاحبذوق ـ که تنها انیس
و همدم و مصاحب نکته سنج وی‌بوده ـ بزندگی
ملالت بارخود ادامه‌داده است . درچنین ایام مزاحم
و مرده‌یی ، «جهنم دره» که‌تراوش روح سرکش
وآزردهٔ این نویسندهٔ احساساتی است ، بتدریج از
تاریخ۲۲ تیرماه۱۳۲۳ تا تاریخ ۸مردادماه۱۳۲۳
در روزنامهٔ آزادیخواه مبارز وشجاع« ایران ما »
ـ که سهم بزرگ وشایان قدردانی و قابل توجهی

در بیداری و تحول و تجدد افکار و ذوق اجتماعی مردم ایران ، خاصه جوانان مستعد و پرشور ، داشته و بنویسندگان جوان آزرده ازمفاسد جامعه ، برات آزادی بیان هرگونه مطلب اجتماعی و انتقادی را داده ـ چاپ شده است ، واینك پس از سه سال مجدداً با افزودن چند مقالهٔ انتقادی دیگر که در همین روزنامه ومجلهٔ علمی و اجتماعی« راه نو » چاپ شده است، ومیتوان آنهارا ازنوع« جهنم دره» دانست ، بدون هیچگونه دخل و تصرف و تجدید نظری چاپ و نشر میشود .

شاید این نکته از نظر بعض خوانندگان بگذرد که چاپ و نشر مجدد این یادداشتها ، آنهم پس از سه سال ، چندان لطفی ندارد و اینك که پس از اینمدت دراز ، نویسنده در کار خویش تواناتر و بیناتر شده و جامعه رابهتراز پیش شناخته است ، بهتر بود قلم توانای خودرا برای نوشتن یادداشتهای تازه یی دربارهٔ زندگی مردم جهنم درهٔ کنونی بکار میبرد وصفحات نوی ازمفاسد جامعهٔ امروزی نقاشی میکرد .

اما باید گفت که نویسندهٔ« جهنم دره» پس از

آن دورهٔ بحرانی پراز انقلاب و اضطراب که روح حساس اورا چندان برانگیخته بود که در وطن خویش جز زشتی و پلیدی چیزی نمیدید در یك حالت عادی وسکون ممتد بکار نویسندگی ادامه داده ، و نخواسته و در پی آن نبوده است که جامعه را بهتر از پیش بشناسد ؛ زیرا این نویسنده ، از آن بشر دوستان آزاده یی که هنر خود را بخدمت جامعه گماشته اند نیست ؛ و نخواسته است که خلق را با هنر خویش و در پرتو چراغ پرنور و فروزان نوشته های خود بسوی هدفهای عالی بشریت در راههای زندگانی آزاد وراحتی هدایت کند. برای شناختن جامعه ، باید با مردم تماس یافت و باتوده زندگی کرد ؛ و نویسندهٔ یادداشتهای « جهنم دره » پس از آنکه روح متمرد و طاغی او در پلیدیهای جامعه و بدبینیهای مفرط خویش سرکشی و طغیان را از دست داد ، دیگر چندان از آنراه ـ راه انتقاد شدید از نظام جامعهٔ کنونی و کوشش برای واژگون کردن این دستگاه فاسد و پلید ـ هدف خود را دنبال نکرد ؛ و بکار زندگی طبق رسوم و آئین طبقات نیمه ممتاز جامعه پرداخت که اینك میتوان گفت در بسیاری از جهات

عقاید و نظریات سابق خود را روا نمیداند و جامعهٔ فعلی را با همهٔ فساد و پلیدی مفتضحی که خود شناخته و وصف کرده بوده است در خور این میداند که در آن ، بیخبر از احتیاجات و تمایلات مادی و معنوی مردم ، در یك محیط خانوادگی پراز امن و سلامت و نعمت و آسایش بزندگی خویش ادامه دهد و در این زندگی ، نه برای جلو رفتن خلق ، بلکه بیشتر برای تفنن و کمتر برای هدفی ـ نه چندان ـ عالی و بزرگ بنویسندگی پردازد. میتوان گفت که اینك نویسنده ،مفاسد جامعهٔ کنونی رادرك میکند و بازهم شلاقهائی از آنگونه که سه سال پیش میخورده است میخورد ؛ اما حوصله و یارای انتقاد شدید را ندارد و نمیتواند مانند گذشته با خشم و کینه ، تازیانه ـ های عبرت بر پیکر جامعه و محیط امروزی زند زیرا رنجهای مکرر زندگی روح و جسم او را فرسوده و علیل کرده است و اینك جسم نحیف وی گرفتار ضعف دردناك و مؤلمی است که گاهی از اوقات شوق و حوصلهٔ او را برای اینگونه کار فکری می کشد و از بین میبرد . در آنزمان که توانائی جسمی و روحی داشت ، بپیروی «از آناتول فرانس» ـ ادیب

وفیلسوف معروف فرانسوی ـ معتقد بود :

« در پیکار با کذب و ریا، رعایت جانب اعتدال محال است و انسان باید برای این گناهان کهنه و قدیمی ، همیشه یك دشمنی شدید و تازه در دل داشته باشد. » واینك آن دشمنی شدید رانمیتواند داشته باشد .



نویسندهٔ این یادداشتها ، زمانی که در منجلاب پلید وتیره وتهوع آور جامعهٔ منحط وآلودهٔ ما با خشم بسیار دست و پا میزد واز وضع خود فغان و شکایت و انتقاد میکرد ، «جهنم دره» را نوشت ؛ واکنون که‌زندگی‌خصوصی وزناشوئی‌او ـ که‌خواه ناخواه هر نویسندهٔ جوانی را مدتی اسیر سکوت و آرامش و بیهدفی خاصی میکند ـ وضع تازه‌یی برای وی بوجود آورده است در چند متری همان منجلاب ـ که اینك فساد و پلیدی آن بیشتر وخفقان‌ـ آورتر شده است ـ بایك نظر ملایم وبدون داشتن حوصله وشوق لجاجت برای‌تنقید از تشکیلات غلط و ناپایدار کنونی محیط ما ، بعضی از صحنه های گوناگون این اجتماع‌را انتقاد میکند؛ ودر اینکار

میتوان گفت که ارضای تمایلات باطنی و تفنن خاص نویسنده عامل اصلی انتقاد است ، نه هدف عالی و مقدسی که درنگارش « جهنم دره » نویسنده را بنوشتن چنان یادداشتهای مؤثر وامیداشته است .

مقالات متنوع و جالب توجهی که ازدو سال پیش تا کنون همه هفته درمجلهٔ هفتگی «امید» در انتقاد از تعصب و پافشاری اکثریت زنان ایران در نگاهداری و حفظ آداب و رسوم کهنه و آخوند مآبانه ، و افراط و زیاده روی بیجا و ناروای زنان متجدد و اجتماعی کشور در عدم توجه باصول و مقررات اخلاقی و تربیتی وخانوادگی مینویسد ؛ واز اوهام و خرافات پرستی آنان ، و هوسبازی و ولنگاری اینان چنان انتقاد میکند که مانند «توفیق الحکیم» - نویسندهٔ معروف مصری - به «دشمن زن» ملقب شده ، نمونه یی از این نوشته هاست که از چندمتری منجلاب این جامعه، عادات ورسوم ناهنجار آن انتقاد شده است .



دراین یادداشتها که فقط بمنظور انتقاد و کومك بواژ گون شدن اساس نظام اجتماع کنونی ایران

نگاشته شده است ، ارزش ادبی هنر نویسنده همیشه مانند سایه‌یی در پناه ارزش اجتماعی وانتقادی آن جلوه میکند و بخوبی پیداست که قصد نویسنده بیان شکوه‌ها ، درد دلها و شکایتهایی است که از زندگی دراین جامعهٔ فاسد داشته و خواسته است با نواختن این ضربات محکم بتخریب این کاخ سست بنیان ، اما پر نقش و نگار ، کومك کند . نویسندهٔ « جهنم دره » محیط و جامعهٔ سه سال پیش ما را چنانکه بوده است وصف و انتقاد کرده و همیشه دورنمای آیندهٔ آسایش بخشی را در نظر داشته و میخواسته است که جامعهٔ ما چنان شود که وی آرزومنداست،ازینرودرنوشته‌های او« ناتورالیسم » با « رآلیسم » نوینی که « ماکسیم گورکی » موجد و استاد آن بوده توأم است .



ازلحاظ نقد ادبی‌وفن‌جامعه‌شناسی- که چندان‌هم سزاوارنیست‌ازین نظر به« جهنم دره» توجه کنیم - باید گفت دراین یادداشتهای پرازگله و شکایت و طعن و نفرین گاهی از اوقات خطا های کوچك و بزرگ دیده میشود و نویسندهٔ حساس آن

که روح آزرده و بیزارش زیر شلاقهای دردناك میرغضبهای مهیب جامعه دچار شکنجه و عذابی جانکاه و کشنده بوده است گاه و بیگاه در حین طغیان و سرکشی جانب ادب و ملاحظه را رها کرده و در اینمواقع ـ که باید با توجه بفساد و اختناق عجیب و شرم آور زمان نگارش این یادداشتها تا اندازه یی حق داد ـ نویسنده از روش سالم و منطقی انتقاد منحرف شده و بیشتر جنبهٔ کینه توزی و انتقام جوئی و لجاجت بخود گرفته است.

ارغنون حساس روح نویسنده بکوچکترین زخمهٔ ناملایم آنچنان بفغان در آمده و لجوجانه از وضع خود انتقاد کرده است که دریایی توفانی ناگهان بتلاطم در آید و بیرحمانه هرچه را درمسیر خود دارد در سراشیب ساحل خویش ویران کند. اما باید انصاف داد که برای تخریب نظام جامعهٔ کنونی که خود بخود محکوم بفناست و دیر یا زود بموجب قوانین مسلم مادی واجتماعی تحول و تکامل خودرا آغاز خواهد کرد ضرباتی بشدت عصیان ولجاجتی که هنگام نوشتن « جهنم دره » در روح آزردهٔ نویسنده در طغیان بوده لازم است و جزاین راهی در پیش نیست که

تمام مخالفین تشکیلات کنونی و دوستداران و علاقمندان نظام عادلانه و جامعهٔ سالم و راحتی که در آن هر کس وهرچیزمقام و ارزش‌خودرا بیابد در واژگون کردن این تشکیلات کوشش کند و هر کس فراخور استعداد و وسیلهٔ خود ضربه‌یی شدید بپایه های متعدد این سازمان وامانده بزند . این تشکیلات باید از پایه واژگون شود، تا ساختمان زیبا وآسایش بخش تشکیلات‌اجتماعی‌عالی ومنظمی که هدف مطلوب بشردوستان و خردمندان است و بتعبیر« آناتول‌فرانس» ـ فیلسوف آزادهٔ فرانسوی ـ « هشیاری جهان » است بکومك يك فرهنگ نو و مترقی و اقتصاد منظم پی ریزی شود. ☆



نویسندهٔ « جهنم دره » ، تنها در نوشته های چاپ شدهٔ خود از مفاسد بیشمار جامعهٔ ما ناراضی نبوده واز آنها انتقادنمیکرده است، بلکه درنامه‌ـ های خصوصی خود نیز، اغلب از مفاسد اخلاقی و

☆ ـ مجلهٔ سخن ـ شمارهٔ ۱۱ و ۱۲ سال اول؛ مقالـهٔ (عقاید اجتماعی آناتول فرانس) بقلم دکتر پرویز ناتل خانلری .

اجتماعی شکایت داشته و در انتقاد از آنها گاه چنان افراط میکرده که ببدبینی میرسیده است ؛ چنانکه در یکی‌از نامه های خود ـ که از راه دور ندیده و نشناخته با هم مکاتبه داشتیم ـ بمن چنین نوشته است :

« . . . .

« صاحب‌قلم ، دراین‌محیط ، از آنرو مـأیوس و »
« نومیدمیشود که‌مردم‌این محیط راخواب‌وخراب »
« مییابد . ازآنرو نومید ومأیوس میشود که‌حق »
« و انصاف را دراین محیط زیرپای‌مردم‌میبینند. »
« از آنرو نومیدومأیوس‌میشود که‌چنین محیطی »
« برای‌اوزندان‌وگورستان است. میفهمید ؟ زندان »
« وگورستان ! . . . »

. . . . » ☆

☆☆☆

در یادداشتهای « جهنم دره » بطور صریح و مستقیم بسیاری از مفاسد و نقائص اخلاقی و اجتماعی ما ـ که متأسفانه برای مردم این سرزمین عادت شده ـ مورد انتقاد شدید قرار گرفته‌است .

☆ ـ از نامهٔ مورخ ۳۰ فروردینماه ۱۳۲۴ ؛ از تهران بهمدان .

شخصیت نداشتن ـ اتکالی بودن ـ رشوه گرفتن و رشوه دادن ـ دروغ گفتن و دورو بودن ـ کثیف ولاابالی زیستن ـ بی‌ادب و سبکسر بودن ـ یگانگی و صمیمیت نداشتن خود خواستن و آنکه چاپلوس و فروتن بودن ـ مقلد بودن وخیالپردازی کردن ـ بگذشتهٔ خود بیش ازاندازه و بحد مسخرگی نازیدن و برای آینده نکوشیدن ـ زبون و ترسو بودن و پول پرستیدن : اینها همه که امروزه عادت و آئین مردم ایران است ، با هنرمندی بسیار و باصمیمیت و لجاجت فراوان در این کتاب انتقاد شده است و نویسندهٔ هنرمند « جهنم دره » که علل اصلی ذلت و پستی ما را مفاسد اخلاقی و اجتماعی مذکور میشناسد ، بشوق رفع این عیوب ونقائص و آرزوی واجدشدن احساسات وعواطف انسانی، ورفتاروکرداری کاملا شایسته وزیبندهٔ زندگی دردنیای امروز با تأثر وخشم شدید توأم با عطوفت و صمیمیت قابل توجهی بنوشتن این یادداشتها پرداخته و برای روشن شدن افکار وتکاندادن ارواح خفتهٔ مردم این کشور وجلو بردن اجتماع کنونی ایرانیان ، خدمت بسزایی کرده است : خدمتی که سزاوار است مورد توجه تمام

بشر دوستان و ترقیخواهان قرار گیرد .

در جهان نو ، جز با فرهنگ نو و اقتصاد نو نمیتوان مقامی شایسته وارجمند داشت ؛ و تا آدمی اسیر و گرفتارجهل وفقراست بدین جهان‌نو نمیتواند راه یابد . باید با شلاقهایی از قبیل« جهنم دره » دشمنان آزادی و ترقی را ، در هرجا و هر مقام که هستند ، ادب کرد و بمردم - مردم آرزومند و سعادتخواه - مجال‌داد که‌خویشتن را از گرفتاریهای فراوانی که جهل و فقر برایشان فراهم کرده است نجات دهند و بکومك نوشته هایی ازاین قبیل ، دژخیمان‌مانع‌ورود بجهان نو ، یعنی عفریتهای جهل وفقررا شکست دهند و بدین کعبهٔ مراد راه یابند .

مرتضی کیوان

تهران - پنجم فروردین ماه ۱۳۲۶

در پیکار با کذب و
ریا ، رعایت جانب
اعتدال محال است؛
و انسان باید برای
این گناهان کهنه و
قدیمی ، همیشه یك
دشمنی شدید و تازه
در دل داشته باشد.
« آناتول فرانس »

جهنم دره

از کجا شروع کنم ؟

... نمیدانم ! شهر پریشان است و فکر من پریشانتر . با فکر پریشان در شهر پریشان چه میتوان نوشت ؟ با سر پرشور در محیط فاسد چه میتوان کرد ؟ با شکم گرسنه چگونه قلم‌میتوان بدست گرفت ، و برای مردم گرسنه چه چیز میتوان نوشت ؟

این دل حساس را بدین زندگی کثیف چگونه قانع کنم ، و این روح بلند پرواز را درین قفس تنگ چگونه محبوس سازم ؟

بهر چه و هر که مینگرم ، پست و کوچك و ناچیزاست ؛ وبهرچه و هر که دل میبندم ، شایستهٔ دلبستگی نیست . خدایا این چه زندگیست ؟!

فقر و فساد در همه جا حکمفرماست . رنج و محنت همه را فرا گرفته ؛ ودرین جهنم دره که ایران نام دارد ، فقط چند تن خوشند و چند تن زندگی میکنند . ولی خوشی زهرآگین وزندگی ننگین دارند . بقیه‌هم از اموات مرده ترند !

نگاهها پر کینه و قیافه‌ها پر کدورتست . مثل اینست که از همدیگر ارث پدر میخواهیم : مثل اینستکه ازهفت پشت با همدیگر دشمنی و ستیزداریم؛ چنان سنگ تفرقه برمغز ما کوبیده اند که‌سرمان گیج رفته چشممان سیاه شده و همدیگر را بیگانه میشمریم و مثل بیگانه‌ها با هم رفتار میکنیم و تیشه بریشهٔ خود میزنیم . . .

. . . همه مضطربیم ؛ همه بیم داریم ؛ متحیر و هراسناکیم ؛ سرسام گرفته سر از پا نمیشناسیم ؛ پرت و پلا میگوئیم ؛ گاهی کند میرویم و گاهی شتاب میکنیم . . . ولی‌در عین شتاب کند میرویم و در عین سستی شتابانیم ! . . . برای اینکه ما اهل این جهنم دره هستیم ! . . .

ما اولاد داریوش هستیم !

ما اهل‌جهنم‌دره نیستیم ! . . . ما اولاد داریوش هستیم ! . . . بما فرزندان سیروس میگویند ! . . . ما را ملت باستانی میدانند ! . . . سه چهار هزار سال تاریخ داریم : تاریخ درخشان وعصور مشعشع! بسیارخوب ! . . . پس‌چرا این‌اولادان‌داریوش سرسام گرفته اند ؟ چرا این فرزندان سیروس‌مثل

خر در گل فرومانده اند ؟ چرا این ملت باستانی گیج شده ، بهتش زده ، خوب از بد نمیشناسد ، خبر از خود ندارد ؟ ..

... مریض است ، نمیداند دردش چیست . گرسنه است ، نمیداند نان و آب از کجا پیدا کند .

اولاد داریوش اسیر خاك و غرقهٔ منجلاب شده است . گند و کثافت از سر و رویش میبارد . بوی تعفن او - تعفن فکری ، تعفن جسمی ، تعفن مادی و تعفن معنوی او دنیا را فرا گرفته، خودش را هم گیج کرده است !

نمیداند درین گرداب هولناك ، درین منجلاب متعفن ، درین چاه کثیف برای چه افتاده ؛ کشور گل و بلبلش چرا جهنم دره شده و درین پرتگاه مهیب ، خودش سرنگون شده یا سرنگونش کرده اند!

آنچه مسلم است ، دست و پای گریز ندارد . روز بروز فروتر میرود و نزدیك است که دیگر درین منجلاب متعفن ، درین گرداب هولناك ، درین چاه اجتماع بی بند و بار ، درین تنگنای ننگین و مفتضح وخلاصه درین جهنم‌دره محو و نابود شود

ـ بگذار بشود ! ۰۰۰ دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب !۰۰

خدایا ؟!

شهر پریشانست و فکرمن پریشانتر ۰ متحیرم که این چه روزگاریست ! ایران چرا اینقدر خراب و ویران شده ؟! نسل امروز این سرزمین چه گناهی کرده که بچنین عقوبتی گرفتار آمده و همچنین نسل آینده چه تقصیر دارد که مبتلای آیندهٔ شوم ما و گرفتار فردای ما میشود ؟ آیا گناه ما اینستکه فرزندان چنان پدرانی هستیم ، ویا گناه نسل آینده اینستکه فرزندان ماهستند ؟! فرزند چه تقصیر دارد که باید جور پدر را بکشد ؟!

خدایا ! کشور گل و بلبل را چرا جهنم دره کرده یی ، و فرزندان داریوش را چرا در آن افکندی ؟! ما گناهی نکرده ایم ۰ گناه ما فقط اینست که « نمیفهمیم » !

دلم میسوزد ...

۰۰۰ دلم میسوزد وفکرم پریشانست روزهای عمر ما در سیاهی و ظلمت سپری میشود ؛ و دورهٔ

جوانی ما که بهترین ایام عمر ماست ، اسیر دست تبهکاران و گرفتار جنایات محیط است . . .

ازغصه و غم‌چشمم فرورفته . برق‌نشاط ، نشاط فرزند داریوش ! ، دررخسارم نمیدرخشد. هزاردرد و صد هزار سوز و گداز دردل و اندیشه‌ام انباشته و هر روز در گرداب این جامعه بیشتر اسیر این درد ها میشوم . .

خدایا ؟ . . . این چه مصیبتی است که ما گرفتار آن شده‌ایم ؟!

شاعر جوان

. . . بیاه بیا ای شاعرجوان ، ازآن شعرهایت برایم بخوان . از آن شعر ها که هر بیتش درین محیط ، برای تو قیدی خواهد شد و دست و پای ترا خواهد بست ؛ ومیترسم که روزی از گرسنگی جانت‌را بلب آورد وتو نیز سرنوشت «عارف» و دیگران را پیدا کنی . . .

باشد . . . بیا ، بیا کنار من بنشین وبگو در خیابانها چه خبر بود ؟ . . .

افسوس !

توازز یبائیهای زندگی ، از لطف‌معاشرت ، از

صحبتهای شیرین و دیدار های دلنشین، از زندگی خوب و با سلیقه و پرلطف، که باید شاعر و نویسنده همواره از آن برخوردار باشند، محرومی و فقط بتماشای خیابانها دل خوش کرده بی ...

... بیا ای جوان، ای شاعر پریشان، در جهنم دره محفل انس انسان بهتر از این نمیشود! بیا در بن هوای کثیف، با جیب و شکم خالی، باز هم بحیات خیالی و بزندگی اوهام بپردازیم! بیا باز بفکر و خیال خام، بآرزوهای دور ودراز و ایدآلهای سکرآور، که هیچوقت درین جهنم-دره بتحقیق نرسیده و نخواهد رسید، دلخوش شویم و خویشتن را در آغوش تخیلات افکنیم و بقول خودت:

بپر و بال نسیم آویزیم
از هیاهوی جهان بگریزیم

... ولی عزیزم، در این جهنم‌دره ازنسیم هم محرومیم!

انسانیم یا حیوان؟!

هیچکس ازدیگری مطمئن نیست. برای اینکه شب و روز همدیگر را گول میزنیم و از همدیگر

گول میخوریم !

هیچ کاری بمعنی و مفهوم حقیقی کار از پیش نمیرود ، برای اینکه هیچکس کار نمیکند و اگر بکند فقط برای خودش میکند . . .

محیط فاسد، ومردم بد وبدتر از بد شده‌اند.

هرچه بگردی ، در هیچ گوشهٔ این محیط ، در هیچ جای این‌شهر ودر زندگی هیچکس ودرهیچ موردی از حیات این جماعت مفلوك اثری ازمفهوم حقیقی زندگی و نشانه‌یی از جنبهٔ معنوی انسان پیدا نمیشود . . .

سطح زندگی این جماعت از مقتضیات حیات حیوانی فراتر نمیرود ، بلکه گاهی از آن پست تر است . مظهر حقیقی معنویات انسان درین جامعه نایابست . جز پول و پز و پارتی ، جز تملق و چاپلوسی وپشت هم اندازی ، وجز پستی و توحش چیز دیگر درین محیط اثر وارزش ندارد .

فعالیت مردم این‌محیط فقط جنبهٔ صرف‌حیوانی دارد . جز برای شکم و شهوت کار دیگری درین محیط انجام نمیشود .

متحیرم که چرا هنوز با دو پا راه میرویم ! . .

ـ مگر نمیدانی که ما اهل جهنم دره‌ایم ؟!

در خانه و بیگانه !

چنان سنگ تفرقه در میان ما افکنده‌اند که از یك آب وخاك ودر یك خانه ایم ، اما نسبت بهم بیگانه ایم !

چقدر بیچاره‌است مردی که درخانهٔ خوداحساس غربت کند و در ملجأ و مأوای خویش بیگانه باشد و بیگانگی بیند !

... وچقدر بیچاره است ملتی هم که در آب وخاك خود ، درسرزمین نیاکان خود ، مثل بیگانه‌ها زندگی کند و باهمجنس و همنژاد خود بیگانگی نماید !

ما همه نسبت بهم بیگانه‌ایم ، بیگانه شده‌ایم ! دلمان برای این آب و خاك نمیسوزد و فراموش کرده‌ایم که پدران ما در این سرزمین بوده‌اند و ما خود ازین سرزمین هستیم وفرزندان‌ما نیزدرین سرزمین خواهند بود .

معلوم نیست‌چرا اینقدر نسبت بخاك وطن‌اهمال میکنیم وچرا وطن نمیشناسیم وعزیزش نمیشمریم . فقط خودرا عزیز میدانیم ، غافل ازاینکه تا وطن

ما برای ما عزیز نباشد عزت ما بیمورداست ، وما هیچوقت و در هیچ جا عزیز نخواهیم بود و عزت نخواهیم داشت وحتی خودمان خودمان‌را نیز عزیز نمیتوانیم داشت ...

ما هرچه داشته باشیم ازین آب وخاك داریم ، و هر چه این آب و خاك نداشته باشد ما نداریم : پس چرا اینقدر در بند این آب و خاك نیستیم ؟ ما که همه چیز برای خود میخواهیم ، اول باید این آب و خاك ، این سرزمین و این وطن عزیز را صاحب همه چیز بکنیم ، آنوقت خود ما نیز صاحب همه چیز خواهیم شد .

... ولی کی این حرفها را میفهمد ؟ کسی بفکر این جهنم دره نیست . جهنم دره است ؟ بدرك !. مگر جا برای زندگی قحط است ؟

مثل آیرم باید میلیونر شد و به «برزیل» رفت!

رضاشاه مطرود هم در «ژهانسبورك»، درجوار منبع طلا، زندگی میکند . اگر بعدها در اینطرفها نیز واقعه‌یی رخ بدهد ، کاخهای سلطنتی اسکندریه خالیست و آب وهوای خوبی دارد !

کی بفکر این جهنم دره است ؟! آدم عاقل هم

مگر فکر جهنم دره را میکنند ؟!

- جهنم دره است ؟ بجهنم !

اینهم شد اجتماع ؟ !

خوب و بد در میان ما مفهوم حقیقی خود را از دست داده . نمیدانیم خوب کدام ، و بد کدام است !

قدر اشخاص مجهولست ، برای اینکه اشخاص مجهول قدر پیدا کرده اند ! آدمهای بی سر و پا و بی پدر و مادر رونق بسیار یافته اند ، ازینروست که کارهای ما رونق ندارد !

مناظر رقت انگیز مفاسد اجتماع ، تابلو های متحرك و زندهٔ جنایات محیط ، درهرقدم ودرهرجا چشمهای بینا و دلهای حساس را آزار میدهد واز زندگی بیزار میکند ...

درین جامعه هیچ چیز و هیچکس سر جای خودش نیست .

- آیا اینهم شد اجتماع ؟!

- ببخشید ، اینجا جهنم دره است !

گند و کثافت یا گل و بلبل ؟!

- ایران کشور گند و کثافت است ، یا گل و بلبل ؟!

- از « وبندل ویلکی » بپرسید .
- او چه میگوید ؟
- در کتابی نوشته است ایران کثیف ترین کشورهاست، برای اینکه وضع آب آن کثیف ترین وضع است .
- پس ایرانی کثیف ترین ملل است ؟
- چه عرض کنم ! . . .

نعره !

محیط نعره میکشد ودر آتش جنایات میسوزد .
محیط نعره میکشد و در توفان بلا تباه میشود . . .
محیط نعره میکشد ومیسوزد وتباه میشود . . . ولی جانی جنایت میکند ، و خائن بخیانت خود ادامه میدهد . . .

دیو های جامعه سردر گردهٔ خویش فرو برده ، پوزهٔ مخوف و مشئوم خودرا فرو آورده ، آرام و بیصدا ، آسوده و بی خیال ، کرنش میکنند وزهر میپاشند ! . . . نفس میکشند وسموم خود را درهمه جا میپراکنند !

این زهر ها ، این زهر های فساد ، این سموم جنایات ، هرروز و هر شب ، هر هفته و هر ماه

هر ماه وهرسال ، دسته دسته ، گروه گروه ، هزار هزار از افراد این جامعه را بامراض مسری‌اجتماع مبتلامیسازد ، مایع فساد در رگ وخون آنهاجاری میکند ، دلشان‌را ازجا می کند ، شعور ومدرکشان را تباه میسازد ، عقلشان را زایل میکند و خلاصه آدمیتشان را ازمیان میبرد، وفقط انبوهی‌شهوت و حرص و طمع وتوحش و بی‌غیرتی در نهادشان‌باقی میگذارد ...

ـ آنوقت محیط نعره میکشد و میسوزد و تباه میشود ...

ـ بگذار محیط نعره بکشد و بسوزد و تباه بشود ! آنچه هرگز بجائی نرسد فریاد است ...

... در جهنم دره فریاد انسان بگوش خودش بر میگردد !

حربهٔ ملت

حربهٔ ما « چاقو » است !

کارد وچاقو ازاسلحه‌های قرون وسطی‌است، و چون ملیت ما هنوز « قرون وسطائی» است ، بیجا نیست که فرزندان داریوش نیز هنوز چاقومیکشند و با چاقو « دوئل» میکنند !

« پنجهٔ بوکس » هم چندین سال است که بجهنم دره وارد شده، ولی حربهٔ « محلی » و « ملی » دیگر داریم که اغلب در « دوئل » هائی که بین فرزندان سیروس درمیگیرد بکاربرده میشود و آن « فحش » بدون حرکت و « داد و بیداد » ، بدون عمل ، مثل هوهوی سگ از پشت در است !

ملت رسوا

خیابانهای بزرگ و پهن این شهر پریشان که میگویند بهترین خیابانهای ماست و یادگار « دورهٔ بنائی » ایرانست ، پر از گداست !

ببخشید ! من و شما هم که از این خیابانها میگذریم گداییم ، منتها گدای بظاهر آبرومند که بضرب سیلی صورت خود را سرخ نگهداشته بهر تدبیر و تقدیری که هست ، بخور نمیری میکنیم و لانه یی داریم که شبها این تن وامانده را بگوشهٔ آن افکنیم . . . ولی این گداها که میبینید در خیابانها پرت و پلا اند ، گداهائی هستند که از ما گداها تمنای دستگیری دارند ، و فقرائی هستند که از ما گداها گدایی میکنند ! منزلشان گوشه یی از پیاده رو و در جوار سگهای کوچه گرد است و نمیدانم چه

میخورند که زنده اند، وچه امید دارند که خود را نمی کشند ؟!

. . . غریزهٔ حب بقا تا این حد ؟! . . .

بهرحال ازین گداها درخیابانهای ماپراست؛ و از آن رقت انگیزتر ودر عین حال رعب انگیزتر منظرهٔ زنهای گدائی است که باچند بچه که باید آنها را «فسیل آدمی!» نامید، درمیان گردوخاک پیاده‌روها زندگی میکنند!

بخدا من نمیتوانم این بچه ها و زنهای گدا را در کنار پیاده‌روها، حتی برای یك لحظه‌هم، نگاه کنم . . .

آخر کسیکه قلب در سینه اش میتپد و خون حیات در رگهایش جاریست و چشم دارد ومیبیند، چطور میتواند بیك بچه، که ساق پایش بی‌اغراق بنازکی قلمی است که اینك در دست منست، حتی یك لحظه هم بنگرد و حالش دگرگون نشود ؟

این بچهٔ گدا که من دیده ام باور کنید صورتش باندازهٔ یك قوطی کبریت، شاید کمی از آن بزرگتر است وتمام پیکرش تقریباً باندازهٔ یك قوطی کفش یا یك جعبهٔ پارهٔ کثیفی است که اغلب در مزبله ها

پیدا میشود!

بلاس پارهٔ این گداها، پوشش بدن پوسیده و متعفن آنها، آهنگهای توسل آمیز صدای آنها که معلومست از چه معدهٔ خشك و خالی بیرون می آید، نگاه بیروح و در عین حال نکبت بار آنها که دل آدمی را هم میسوزاند وهم اززندگی بیزارمیکند، آیابرای يك انسان، فقط انسانی که راستی انسان باشد، قابل تحمل و یا قابل چشم‌پوشی وفراموشی است؟

در هیچ جای دنیا زندگی هیچ انسان مفلوکی تا این حد پراز نکبت ونحوست نیست و کثیف‌ترین حیوانات هم اینقدر متعفن و گندیده نمیشوند!

خیابانهای ما پر از این گداهاست، واین نشانهٔ يك ملت رسواست... يك ملت رسوا!

... يك‌ملت رسوا که همهٔ افراد آن گدا هستند: چه آنکه درآغوش خاك وچه اینکه در آغوش کاخ میخوابد!

... آن ظاهراً و باطناً و این طبعاً وفطرتاً گداست!

هر کس برای خودش

واقعاً هر کس برای خودش . هیچکس برای هیچکس نیست هر کس برای خودش است . آنوقت این افراد چطور باهم میتوانند زندگی کنند ؟

ـ رسم «اجتماع» درجهنم دره اینطور است !

آقاش بیاه ! . . . آقاش بیاه !

مادران جهنم دره وقتی طفل خودرا سرپا میگیرند با آن لهجهٔ زننده و آهنگ دلخراش جهنم دره یی ، بچه را تکان میدهند و میگویند :

« توتوتوتوتو . . . بیاه بیاه . . . آقاش بیاه ، آقاش بیاه » !

. . . وچون طفل مشغول ادرار میشود ، مادرش بهمان لهجه و آهنگ ، دنبالهٔ شیرین زبانی خود را میگیرد و میگوید :

« توتوتوتوتو . . . دیدی ؟ آقاش اومد، آقاش اومد » !

. . . واز اینرو ، بچه هر وقت آقاش میاد ، شاشش میاد !

اسیران خاك

خدا نکند که درجهنم دره باد بیاید . هزار کند

و کثافت بهوا میبرد و با مخلوط گرد و خاک بحلق این خلق گرسنه میکند و آنوقت است که قدر نان سیلو شناخته میشود !

خدا نکند درین شهر باد بیاید که کثافت این ملت را بیاد میدهد و مفهوم گفتهٔ «ویندل ویلکی» را در مغز اهل جهنم دره فرو میکند ... ولی بازهم کسی نمیفهمد !

چه خوب گفت آنکس که ما را اسیران خاک خواند. اگر بگوئی گرد و خاک نکن ، میگوید : عاقبت بزیر خاک میروی !

اینست فلسفهٔ زندگی وذوق بهداشتی ما !...

« آب جوب » !

بیشتر اهالی این خرابشده که از جهنم‌دره هم بدتر شده است ، بقول خودشان از « آب جوب » می آشامند !

«جویها» نیز گندابروی اهالیست . پس ما ملتی هستیم که از گندابروی خود آب مینوشیم !

... نوش جانمان !

تار عنکبوت

یکی که تازه از فرنگ آمده بود و در آنجا بیشتر ازلذت ، عبرت دیده بود ، میگفت : «همینکه پا در خاك وطن نهادم و چشمم بهموطنانم افتاد ، چون مدتی بدیدن قیافه های فرنگی و آن محیط عادت کرده بودم ، بخدا خیال کردم در و پیکر ایران و سرورو ی ایرانی را تارعنکبوت گرفته ! »

گفتم : خیال شما اشتباه بوده . تار عنکبوت ما رانگرفته ، ما خودمان تار عنکبوت هستیم !

آثار عجم

غریب است که ما هنوز این فحش را که عرب بما داده ، برای خود لقب میدانیم !

عجم ؟! عجم فحش است نه لقب !

جای شکرش باقیست که هرجا توده‌بی مدفوع ویادگار کاریك معدهٔ انسانی، مثلا در کنار رودخانهٔ دربند یا در کنار یك خیابان درجه اول جهنم‌دره ، باشد و مشام جان این مردم جان در رفته را معطر کند ، شوخان ما میگویند :

آثار عجم!

ـ واقعاً آثار عجم !

عفونت

از اغلب‌خانه های جهنم دره ، حتی ازخانه‌های درجه اول آن بوی بد می‌آید . همانطور که دهان اغلب مردم جهنم‌دره ، حتی مردم درجه‌اول آن‌بوی بد میدهد !

. . . اینست که‌افکار و اندیشه‌ها ، شعوروو مدرك ما هم همیشه متعفن است !

اتاق خواب فرنگی پهلوی‌حمام اوست وهرروز تا حمام نرود لباس نمیپوشد. . .

کنار تختخواب‌او یك‌میز کوچك پراز کتابست و هرشب تا مطالعه نکند بخواب نمیرود . . .

اینست که‌جا ومنزل او معطر، وافکارواندیشه‌ها ، شعور و مدرك اوهم معطر است و چنین کسی محققاً دهان معطرهم دارد . . .

. . . ولی ما اصولا حس« تمیزی» نداریم، برای اینکه تاکنون تمیزی ما مبنی بر فلسفهٔ « نجاست» و «طهارت» بوده‌است که نمونه‌های از آن حوض «مسجد شاه» و گند دهان بعضی از « آخوندها » و بوی عرق بدن اغلب ماست !

در کشور داریوش که امروز جهنم دره است ، البته آب کافی هم که برای شستشو و استحمام نبود ، با بیشعوری اهالی « نورعلی‌نور » میشود و بوی مشك و عنبر سراسر کشور گل و بلبل رافرامیگیرد وجز گند و تعفن چیز دیگر بمشام نمیرسد !

. . . عفونت ! . . . عفونت !

زندگی ما « عفونت » است !!

افاده و تواضع

با اینحال همه افاده داریم و بهم افاده میکنیم ! اگرهم کسی افاده نداشت ، حتماً تواضع‌زیاد دارد؛ تواضع تاحد بیچارگی !

افادهٔمابرای‌هیچ‌است وتواضع‌ما،ازبیچارگیست میوه فروش ما افاده میکند! . . . روزنامه نگارما متملق است !

. . . آنوقت‌میگویند : ملت «نجیب» ایرانی !

شهامت

ما چون آدمهای بی‌حقیقت ظاهر بینی هستیم و شرایط حقیقی اخلاق خوب را از دست داده‌ایم ، درهیچ کاری شهامت نداریم وبا روح حقیقی‌زندگی

ووظائف خود آشنا نیستیم وکار ورفتار خودرا بر
اساس مصلحت وقت وخوش‌آیند این وآن وتأمین
شکم و شهوت خود قرار داده‌ایم .
قاضی ، مستنطاق ، معلم ، وزیر ، وکیل، رئیس ،
کارمند وحتی نویسندگان‌ما براین اساس کارمیکنند.
اینست که کارملت لنگ واوضاع مملکت‌ما پریشانست
وکوس رسوائی ما را درهمه‌جا زده و میزنند !

مسخره !

ماروح هیچ‌چیز نداریم ، اماروح تمسخرداریم !
ازروی نیمکت کلاس ، معلم و مدیر رامسخره
میکنیم‌ودرعرصهٔ اجتماع نیز مقدسات ملی‌ومحصول
اجتماعی واخلاقی حیات را بمسخره میگیرم وچه بسا
که خود وخویشان خود را نیز مورد استهزاء قرار
میدهیم وخوب‌هم مسخره میکنیم و بیخود نگفته‌اند
که ایرانی در متلك گوئی ماهر است ؛ برای اینکه
راستی ماجز «مسجره» چیز دیگر نیستیم !

هیچکس هیچکس را . . .

درجهنم دره ، هیچکس‌هیچکس‌را قبول‌ندارد ؛
برای اینکه همه نسبت بهم ظنین و بی‌ایمانند وخود
را نسبت باین آب وخاك ، واین‌آب وخاك را نسبت

بخود یگانه میبینند .

. . . راست است : ما واقعاً بی‌اعتبار شده‌ایم !

ماچه میکنیم ؟

این آشفتگی و هرج ومرج مفتضح در امور سیاسی واداری واجتماعی و حزبی ما یگانه امتیاز طرز زندگی ماست که بدبختانه دیروز هم باکم و بیش تفاوتی همینطور بوده وازآن بدتر اینکه فردا هم مولود امروز خواهد بود .

دنیامیجنگد وکار میکند ، کارمیکند ومیجنگد . مانه میجنگیم ونه کار میکنیم !.. گویا منتظر نشسته‌ایم که قضا وقدر چه برای ما پیش آورد !

مثل این است که ما ملت یك مشت عجزه و چلاق ولمس وفلج هستیم !.. وشایدهم واقعاً اینطور باشیم !

خیمه‌شب بازی درجهنم‌دره !

فقط اینان نیستند که درجهنم دره خیمه شب بازی میکنند ، هر کسی در جهنم‌دره‌است درین خیمه‌شب بازی «رلی» دارد و بهترین بازیگران این تماشاخانه وزراء و وکلای جهنم‌دره‌اند ؛ ولی غریب اینجاست که تماشاچیان جهنم‌دره گاهی اشتباه میکنند وشاید

غالباً امر بخود آنان مشتبه میشود و بدون آنکه خود بفهمند یا بخواهند ، جزو بازیگران درمی آیند و بریش خود میخندند ر خیمه شب بازی‌میکنند و خیال میکنند زندگی میکنند و خیال میکنند تماشا میکنند !

بونسوآر مسیو !.. بونسوآر مسیو !

در جهنم دره همه چیز فرنگی هست ، حتی « گدائی فرنگی » !

یک گدا که از خاك همین جهنم‌دره است شما هم حتماً دیده و شنیده‌اید که با آن قیافهٔ «اکبیر» در پیاده روهای خیابانهای «لوکس» جهنم‌دره هر آقا یا خانم «فانتزی»را که میبیند پیش‌میرود وحتی اگر صبح‌هم باشد ، چندتا بونسوآر مسیو یا مادام باو میگوید و بدینطریق فرنگی گدائی میکند !

این گدا لابد پیش‌خود فکر کرده است که‌چون هرچیز «فرنگی» بیش « ایرانی » رونق و عزت دارد ، پس « گدائی فرنگی » هم عایدی بیشتری خواهد داشت وازینرو چند لفظ فرانسه یادگرفته و این نکتهٔ روانشناسی را که‌از روحیات ایرانی آموخته بکاز میبرد و شاید درآمد خوبی هم داشته باشد ؛

یعنی از آنانکه با الفاظ فارسی و عربی گدائی میکنند
بیشتر پول گیرش میآید!

دل وقلوهٔ پهلوی

میگویند در اوایل سلطنت رضا شاه که برای
تجلیل و تکریم او خیلی چیزها بنام جدید او نامیده
شد وخیابان پهلوی - حریر پهلوی - کلاه پهلوی -
تنکهٔ پهلوی وچند چیز دیگر پهلوی شهرت یافت ،
یکنفر دل وقلوه فروش که طشت دل و قلوه اش را
همیشه سر خیابان لاله‌زار میگذاشت ، فکر کرد که
ازشهرت پهلوی برای رونق کالای خود استفاده کند
وبی اختیار ، یعنی بی‌مهابا ، بهمان آهنگ لوطیهای
کوچه باغی ، سر خیابان لاله‌زار داد زد :
« آی دل وقلوهٔ پهلوی !.. دل وقلوهٔ پهلوی! »
... و البته « پهلوی» حاضر بچنین « پروپاگاند»
نبود و بیچاره دل و قلوه فروش « روانشناس »
و زرنگ را گرفتند ونتیجهٔ پروپاگاندش را کف
دستش گذاشتند!

حیرت وتماشا

من همیشه از خود میپرسم :
کسانیکه ظاهر و باطنشان یکیست وحتی باطنشان

بهتر ازظاهرشان است ؛ کسانیکه دل ساده و قلب پاك دارند ؛ کسانیکه هیچ رنگ و ریا ندارند و خدعه و نیرنگ نمیفهمند و بالاخره کسانیکه مثل کودکان وهمچون پیغمبران ببغرض میباشند ، چرا در زندگی مظلوم واقع میشوند وروزگار مردم نابکار از آنها بهتر است ؟

. . . و یکروز از رفیقم این نکته را سؤال کردم . او گفت :

هیچوقت جواب اصلی این سؤآلات را نخواهی یافت . زندگی حیرت است و تماشا !

گفتم : ... و در جهنم دره ، ذلت است وتماشا !

مشق استتار

این عنوان ، نظامی وازکارهای جنگی است و بهمین سبب ، امروز همه با آن و کیفیت آن آشنائی دارند !

. . . ولی من در هر جای زندگی و ازهرنوع آدمی « مشق استتار » میبینم !

میبینم همه چیز مستقر است ! مبهم است ؛ مخفی است !

. . وهمه کس حقیقت خود را پنهان میکنند و

همه در برابر یکدیگر مشق استتار میکنند !

هیچکس نمیخواهد یا نمیتواند ویا میترسد که آنچه هست نشان بدهد و اصلا اینکار و این اخلاق را بد میدانند .

رك گوئی وصراحت لهجه که حاصل قیمتی صفت آزادگی ومناعت طبع و بیغرضی است ، امروز رنگ دیگری بخود گرفته ، اهانت ، فضولی و « بی چشم و روئی » شده است !

همه مشق استتار میکنند وکسانیکه بهتر اینکار را بلدند ، زرنگتر و عاقلتر و هوشیارتر و قابلتر بشمار میروند !

کسانی راهم که مشق استتار نمیکنند ، فضول و موهن و بی تربیت و چشم سفید میدانند !

مشق استتار برای جنگ است نه برای زندگی؛ اینهمه بدبختی برای استتار است !

اگر همه آنچه هستند جلوه کنند و هرچه دارند جلوه دهند ، جامعه اینقدر گرفتار نمیشود و حقایق اینقدر پوشیده نمیماند و جهنم دره بهشت برین میشود . . .

مزبله !

تهران یك مزبله است . محله های خوب و تمیزش « مزبلهٔ فرنگی » و محله های بد و کثیفش ، مزبلهٔ ایرانیست !

چه در خیابان کاخ و نزدیك خانهٔ شاه و چه در خیابان خراسان و نزدیك خانهٔ گدا ، مدفوع این ملت رسوا که از بالا و پائینش بی تفاوت و بیدریغ فرو ریخته میشود ، دل و دیدهٔ ملت را نورمیبخشد !

این ملت در خانه‌اش را صبح بصبح آب جارو میکند و گرد و خاك مفصلی بحلق همسایه بیچاره‌اش میکند، ولی این پاکی و تمیزی نصفه کاره را که بیشتر شبیه بکربه شوری است ، فقط برای خود میخواهد و فکر همسایهٔ خود نیست .

در خیابان راه میرود ، چنان تف میکند که ترشحش بصورت دیگری میخورد ! چنان دماغ میگیرد که انسان از زندگی سیر میشود ! و چنان میشاشد ، حتی در کنار خیابان اسلامبول ولاله‌زار ، که مغز آدم از تعفن آن تیر میکشد !

این ملت هرگز شرم و حیا ندارد و غریب است که میگویند ملت نجیبی است ! آیا اینهاست

دلیل نجابت ؟!

واقعاً نجابت این ملت از آن نگاههای خیره و ذلی که بآدم میکند و ضمناً حماقت و بیشعوری خود را هم ثابت مینماید و نشان میدهد که در این نگاه ذره‌یی فکر سالم نهفته نیست ، بخوبی ثابت میشود !

جهنم دره مزبله است یا مزبله جهنم‌دره ؟!

ملت نجیب !

ملت نجیب یعنی هرچه بارش کنند سواری بدهد!

ملت نجیب یعنی هرچه گرسنه بماند دم بر نیاورد!

ملت نجیب یعنی هرچه توسرش بزنند، صدایش در نیاید !



ملت نجیب یعنی اگر بخانه اش ریختند و هر چه داشت بردند ، خدا را شکر کند که خودش را نبردند !

ملت نجیب یعنی اگر مصیبت وعذابی باو روی آور شد ، آنرا قضا وبلای آسمانی بداند وبانتظار خاتمهٔ آن در خانه اش بنشیند !

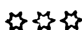
ملت نجیب یعنی اگر بحقوق حقهٔ او تجاوز کردند ، احقاق آنرا نانجیبی بداند !



ملت نجیب یعنی هنوز مثل ملل قرون وسطی زندگی کند!

ملت نجیب یعنی هنوز پابند خرافات باشد!

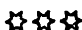
ملت نجیب یعنی هنوز محتاج نان و آب باشد!



ملت نجیب یعنی احتیاج داشته باشدو سکوت کند!

ملت نجیب یعنی حرفش بیشتر از فهمش باشد!

ملت نجیب یعنی حرفش از روی فهم نباشد!



ملت نجیب یعنی بگوید وعمل نکند!

ملت نجیب یعنی بنویسد و فراموش کند!

ملت نجیب یعنی بشنود و نفهمد!



... ملت نجیب یعنی مردمی که درین جهنم دره زندگی میکنند!

سرسام

سرسام مرض شایع جهنم دره است:

از کوچك وبزرگ، پیروجوان، دانا و نادان با سواد و بیسواد گرفتار سرسامند: سرسام فکری،

سرسام عقلی و سرسام زندگی!

مدارس ما سرسام می‌آموزند! معلمین ما سرسام دارند! زندگی ما سرسام است!

ملعبهٔ سیاست!

درجهنم دره یکدسته سیاستچی سلسله جنبان سیاست کشورند که چه از لحاظ مشغله وچه ازحیث روحیه باعنتریهای دوره گرد این شهر خراب‌هرگز تفاوتی ندارند!

کار این عنتریهای سیاستمدار، مثل سگ‌هار، گاهی بریدن بپاچهٔ این وزمانی دریدن پاچهٔ آنست.

سر و کلهٔ این ملت و دست و پاچهٔ او هم که واقعاً با «کله پاچهٔ» بیروح فرقی ندارد، طعمهٔ خوبی برای این عنتریهاست!

صحنه های سیاست این کشور خراب، محافل سیاسی این جهنم دره که از انواع و اقسام این عنتریهای سیاستچی اشغال میشود، مثل محلات برده فروشی ومراکز دلالهای قرون وسطی، کانون رد و بدل‌شدن یکمشت‌حرفهای چرند ویکسلسله فحشهای وقیح است که همیشه با چند زد وبست مخفی وچند خمیازهٔ وحشیانه بپایان میرسد و مرکب جامعه که

این «خرسواران» را کب آنند ، بدین وضع ، افتان ونالان ، گاهی بانوك پا و زمانی بضرب «سیخونك» براه دشوار خود ادامه میدهد ومعلوم نیست بکدام جهنم درهٔ دیگر میرود !

اوضاع کشور ، حقوق مردم ، آیندهٔ نسل وثروت طبیعی آب وخاك وطن ، ملعبهٔ سیاست اینهاست !

نمیدانم بدبخت ما ملت ، یا سر سخت ما ملت چند هزارساله که امروز ملعبهٔ این عنتریها شده‌ایم و خود خبر نداریم !

. . . آیا ماهم عنتریم ؟!

شعر وحرف مفت !

در کشور گل و بلبل که مردم آن بشعروشاعری مینازند ، گذشته از آنکه ورد زبان همه فحش است ، هر حرف مفتی را بشعر تعبیر میکنند و میگویند «شعر» است والبته شعر را هم حرف مفت میدانند .

خیلی غریب است : بآنچه مینازند ومفتخر هستند فحش میدهند ! هم شعر را حرف مفت ، وهم حرف مفت را « شعر » میدانند وآنوقت شعر رانیز موجب افتخار میشمرند !

افتخار ما فحش است و ازینروست که فحاشی

را برای خود یکنوع افتخار میدانیم !

در جهنم دره آنچه فراوانست ، شعر وفحش و حرف مفت است ؛ وآنچه نایابست ، کسی‌است که نسبت باین هرسه بیگانه باشد !

آوارهٔ خیابانها !

. . . باز کجا میروی ای آوارهٔ خیابانها ؟

باز این کالبد فرسوده را بکجا میکشانی ؟

هیچ میدانی که چه تابلوی خوبی ، چه تابلوی زنده و متحرکی ازجنایات این شهر خراب هستی؟

هیچ‌میدانی که درآن‌پیکر پوسیدهٔ تو که‌هریك ازسلولهای آن یادگار یکی از ساعات پراز نکبت و ادبار تست ، چند جلد تاریخ فجایع این محیط مدفونست ؟!

آن‌صورت‌سیاه وسوختهٔ تو که کمتر کسی‌متوجه اسرارظلمت آنست ، آن موهای کثیف و ژولیده‌ات که در کلاه کبره بسته‌ات دفن شده ، آن چشمان‌ریز وگودت که مثل روباه نگاه میکند ، آن شلوار از خشتك افتاده ات که دم پای دندانه دار و مضرس آن از بسکه مسیر پشت پای ترا جارو کرده ، ریش ریش شده است ، نمونه‌یی از آوارگیها و بیسر و

سامانیهای ماست و خوب نشان میدهد که انحطاط اخلاقی ما و تدنی اجتماع ما تا بکجا کشیده‌است !

تو با تمام تیرگی و ظلمتی که داری ، ای مرد ظلمانی ! آئینهٔ روشن و درخشانی از زندگی‌مردم این جهنم دره هستی !

کلاه ملون و کفش پاره !

نمیدانم کیست این مرد قد دراز اسرارآمیز که هر روز عصر با یك کت و شلوار سیاه و ضخیم ، بایك کلاه سیاه‌ملون و یك کفش سیاه پاره درپیاده‌روهای اسلامبول و لاله‌زار ، آهسته و آرام بدون اینکه باطراف نگاه کند ، سیخ سیخ راه میرود و ریش سیاهش نیز ریخت و قواره اش را تکمیل میکند !

این کیست ؟ نمیدانم کیست !

هر که هست ، از جهنم دره است !

کلاه ملون و کفش پاره‌اش ، دو قطب فقر و ثروت این ملت را نشان میدهد !

نمیدانم از خیابان اسلامبول و لاله‌زار چه میخواهد ! با آن « دك و پز » میخواهد آش شله قلمکار قیافه‌های هفتاد ودو ملت ، این خیابانها را

تکمیل کند !

جهنم دره منبع عجایب قیافه‌هاست !

عصازنی که باخود حرف میزند !

یکی دیگر از این قیافه های جهنم دره‌ئی مرد کوتاه قد عصا زنیست که او نیز آوارهٔ خیابانهاست و مثل آن دو نفر همانند خود گوئی در خیابانهای اسلامبول و لاله‌زار کسی‌را گم کرده که همواره در گوشه و کنار آن عصا زنان راه میرود و با خود حرف میزند !

قد کوتاه او، - بخلاف آن‌دوتا - کلاه تابستانی انگلیسی کار جهنم دره ، باضافه چند من کبره ، یك سبیل جوگندمی کلفت و یك عصای کلفتتر از آن سبیل ، قیافهٔ این فیلسوف جهنم دره را تکمیل میکند !

هر بار که آن عصا را بالا میبرد ، تکانی هم بسبیل خود میدهد و هردفعه که من از کناراو گذشتم زمزمهٔ آوازی هم از او شنیدم ! مثل اینستکه دل شیدائی هم‌دارد .

بارها چند نفر را در گوشه و کنار اسلامبول و لاله‌زار بدور خود گرد آورده با آن صدای‌عجیبش

که گوئی از حنجره یی زنگدار بیرون می آید ، برای آنان کنفرانس داده وشاید هم بر و بچه‌های رند و مسخره ، او را باینکار واداشته اند .

اینهم یکی از مدلهای مردم جهنم دره‌است !

دیوانهٔ کافه‌ها

یك جوان نکرهٔ قد بلند که‌ازخانواده‌یی ثروتمند است ومیگویند چندسال‌هم درفرنگ بوده وازفرط عیاشی دیوانه شده است ، شب و روز در کافه و رستورانها و بارهای تهران پرت وپلاست !

دائم از کافه‌یی بیرون‌می آید وبکافهٔ دیگرمیرود چون فرنگ رفته ، سرو وضعش گرچه جنون - آمیز است ، ولی چندان بی‌تناسب و بی‌معنی نیست و برای سربازان آمریکائی همرنگ خوبیست !

در خیابانها چیز میخورد و از هیچ چیز باکش نیست ! چون گزند ضمیر و سرزنش عقل ندارد ، درکمال استقامت و عین عافیت است !

بعضی از مردم جهنم دره آرزو میکنند مثل‌او باشند !

کاخ دادگستری و خرابهٔ سنگلج

یکطرف کاخی سفید وعظیم ، سر بفلك افراشته و پنجه درزمین فرو کرده ؛ یکطرف دشتی سیاه و کثیف دامن از هرسو بر گشاده ، گند و کثافت راه انداخته گردو خاك ودود قیر وبهن بحلقهافرو کرده. آن یکی کاخ دادگستری ایران ، واین یکی خرابهٔ سنگلج تهرانست که تقریباً رو بروی هم قرار گرفته- اند و بهم دهن کجی میکنند ؛

کاخ دادگستری مؤید بی‌عدالتیهای جهنم‌دره و خرابهٔ سنگلج آیینهٔ آبادانیهای جهنم دره‌است !

کاخ دادگستری در برابر خرابهٔ سنگلج و خرابهٔ سنگلج در برابر کاخ‌دادگستری ، یعنی « کاخ » عاقبت « خاك » میشود واز خاك کاخ درست‌میشود و ظلم و عدل همیشه باهم است ! . .

امادر جهنم دره اگرخرابهٔ سنگلج باغ‌ملی‌شود کاخ دادگستری هم کانون عدل خواهد شد ؛ لیکن موجباتی که‌این ویرانه‌را سالهاست ویران‌نگهداشته است ، آن کاخ را هم روزی دیو مهیب ظلم خواهد ساخت وفقط آفتابه دزدهای جهنم دره‌را که امروز بعدلیهٔ ارك کشیده میشوند ، فردا با آسانسورهای کاخ دادگستری بالا خواهد کشید ؛

. . . ای جهنم دره ! تو کاخ دادگستری هم داری ؟!

اپرای تهران !

کاخی عظیمتر از کاخ دادگستری ، ولی عمر نکرده پیرتر از آن ! درخیابان فردوسی محض‌نمونه و برسم یادگار دورهٔ بنائی ایران ، مثل اشخاص سالخوردی که از زندگی هیچ چیز نفهمیده ، کام دل حاصل نکرده ، بند از بندشان جدا شده است ، سالهاست که متحیر وحیران ، سرافکنده وپریشان، بیهوده و بلا تکلیف برسر پا های سست و پوسیدهٔ خود همچنان ایستاده است و مرا هروقت از کنار آن میگذرم ، بیاد فردوسی علیه‌الرحمة می‌اندازد که گفته است :

بی‌افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند

. . . ولی اگر آقای « فردوسی » کاخ نظم خودرا بدست مهندسین و بنظارت شهرداری‌تهران دربن‌خیابان که بنام نامیش مشهوراست پی می‌افکند با پی‌افکندن اپرای تهران چه تفاوت داشت ؟!

واقعاً سزاواراست که داستان باستانی ایران و

مفاخر تاریخ ملك جم را در اپرای تهران بمعرض نمایش بگذارند که اگر احیاناً « پیس » ناقص باشد، باتکامل تماشاخانه تکمیل شود و اگر «تماشاخانه » ناقص باشد ، از کمال وجمال این « پیس» تکمیل گردد ! زیرا واقعاً چنین تماشاخانه و چنین پیسی لازم و ملزوم یکدیگر و مکمل همدیگر هستند !

. . . ای جهنم دره ! تو « اپرا » هم داری ؟!

هر کس از یکراه

در جهنم‌دره هر کس ازیکراه میرود . هر کس هوائی در سر و قبائی زیر بغل دارد که هرجا لازم شد ، جامه را تغییر دهد !

درین خرابشده اگر هزار نفر است ، ده هزار راه‌است وعجیبست که تمام این‌راهها بکوچهٔ بن‌بست جهنم دره میرسد !

ببخشید : درجهنم دره هر کس ازچند راه‌میرود ولی دو نفر از یك راه نمیروند !

همه سیاستمدارند

اینها کـه هر کدام راهی برای خود در پیش گرفته‌اند ، هیچ کاره‌اند ؛ ولی همه کاره هستند و سیاستمدارهم هستند !

ایرانی از اظهار عقیده در مورد هیچ چیز خودداری نمیکند ! مثل اینستکه همه‌چیز باراوست . و واقعاً همه چیز بارش است !

ایرانی زندگی نمیکند ، بلکه در انتظار زندگیست ! منتظراست که چه پیش آید و چه برسرش آورند و چه سازی برایش بنوازند . . . و آنوقت بنشیند و دربارهٔ آن اظهار عقیده کند !

درجهنم‌دره همه‌سیاستمدارند، ولی‌سیاستمداری که خودش سیاست ندارد و همه اش از سیاست دیگران دم میزند !

. . . ای جهنم دره ! تو سیاستمدارهم داری ؟!

زد و بست

زدو بست کار زمامداران ماست . « زمامداری » در جهنم دره یعنی « زد و بست » ! یعنی یکمشت عجزهٔ موذی دست بدست هم دهند و پا بر کرسی حکومت نهند و تا این ملت را در سایهٔ زد وبست بزیر پا دارند ، بزنند وببندند ، تا صدای کسی در نیاید و مانع زد وبست آنان نشود !

سیاست در جهنم دره یعنی « زد وبست » !

مرغ همسایه غاز است

این مرام مردم دنی و پستی است که جهنم دره را بوجود آورده‌اند !

نگاه نمیکنند که خود چه دارند ؛ دربند نیستند که باتفاق ، چیزی برای خود بوجود آورند. چشمشان مثل روباه باطرافست و این و آنرا میپاید و بمجردی که مرغی از بام همسایه پرید ، کیسهٔ آز میدوزند ودرپی آن « غاز » میدوند !

ـ مرغ همسایه «غاز» است ؛ اصلا مرغ همسایه مال ماست !

تقلید کرده‌ایم و بقهقرا رفته‌ایم

ما تقلید میکنیم ، ولی نه تقلید مفید .

ما تقلید میکنیم ، ولی جلو نمیرویم .

ما تقلید میکنیم ، ولی بقهقرا میرویم .

همه تقلید میکنند و پیش می‌آیند ؛

ما تقلید میکنیم و عقب می‌افتیم !

هرچیز که بجهنم دره آمد ، اصلا چیز دیگرشد و چیز بسیار بدی هم شد ! برای اینکه ما واقعاً « بد » هستیم و بد تقلید میکنیم . مثل آن کلاغ که آمد خرامیدن کبك را تقلید کند ، راه‌رفتن خود را

هم فراموش کرد !.. ولی ما از کلاغ هم کلاغتریم !
خلق را تقلیدشان بر باد داد
ای دو صد لعنت برین تقلید باد

قرون وسطی

ماهم درقرن بیستم زندگی میکنیم، ولی زندگی ما پست‌تر از زندگی ملل قرون وسطاست !

ماهم درعصر دانش زندگی میکنیم، ولی افراد ما تیره دل‌تر و کور ذهن‌تر از ملل قرون وسطی هستند و در ظلمات جهل و فساد زندگی میکنند !

ما هم درعصر سرعت هستیم، ولی راه زندگی را لنگان لنگان میپمائیم و هنوز سوار ارابهٔ شکسته و پوسیدهٔ جهل و خرافات هستیم !

زندگی مازندگی قرون وسطائیست؛ یعنی هنوز بجهل و پستی و بخشکی و خامی مردمی هستیم که درقرون وسطی با یکمشت خرافات عجیب وغریب و با یکسلسله افکار پوچ و غلط و قواعد سخت و خشن زندگی میکردند واز حقایق مسلم حیات و اصول بدیهی زندگی هنوز هیچ چیز نمیدانستند.

مردمی که هنوز بخرافات دینی پابندند؛ مردمی که هنوز در لانه های تیره و تار زندگی میکنند

یا در کاخهای نورانی و براق هستند ولی ذهنشان مثل این لانه‌های تیره و تار است ؛ مردمی که هنوز طرز سلوك با یکدیگر را خوب نمیدانند و آمیخته بقواعد بدیهی اجتماع نشده مبادی عادی آداب زندگی را نمیشناسند ؛ مردمی که هنوز پابند تعصبات بیجا و افکار ننگین هستند ؛ مردمی که دریك آب و خاکند و بهم بیگانه‌اند ؛ مردمی که بیجهت دشمن یکدیگر میشوند و صفت عقرب‌منشی هنوزدرفطرت آنان باقیست ؛ مردمی که . . . مردمی که . . بالاخره این مردم اگر در قرن بیستم باشند و چنین باشند ، آیا ازمردم قرون وسطی هم پست تر و بیمعنی تر نیستند ؟

ما هنوز آداب نشست و برخاست ، روش سلام وعلیك ، طرز حرف زدن و نگاه کردن وحتی لباس پوشیدن خودراهم بلد نیستیم و درست نمیدانیم که چگونه باید راه رفت ، چگونه باید ایستاد، چگونه باید نشست و چطور باید خدا حافظی کرد و حتی این قبیل آداب سهل و عادی و اصول اولیهٔ زندگی را بدانگونه که مطلوب دنیای امروز ومطبوع طبع ملل راقیست ، نمیدانیم و عجب اینست که اگر هم

بخواهیم بدانیم ، عوضی میفهمیم ویا اینکه اصولا نمیخواهیم بفهمیم و بالاخره این امور سهل و در عین حال شایان توجه زندگی و این قواعد حقیقی و دنیا پسندی که ملتهای زنده و با روح و متمدن بوجود آورده‌اند ، غالباً برما نامعلوم و احیاناً قبیح وغیر قابل پیرویست ! در صورتیکه چه بسیاراز ملل شرق و غرب امروز ، دیگر دراینگونه آداب سهل و عادی و امور جزئی و مقدماتی زندگی فردی و اجتماعی کنونی یکرنگ و یك روشند ونمیدانم آیا این جهنم دره مگر در کجای دنیا واقع شده که‌هنوز بوئی از تمدن حقیقی در آن بمشام نمیرسد وانسان احوال و صفاتی از مردم آن میبیند که گمان میکند در حبشه و زنگبار است !

بازهم حبشه و زنگبار ! بازهم جنگلهای وسط آفریقا ! بازهم فلان و فلان ! ولی امان ازین ایران و مردم آن ! . . .

ـ چه بگویم : مگر انحطاط شاخ ودم دارد ؟!

سوء استفاده

همه سوء استفاده میکنیم ، برای اینکه ازحسن عمل بجائی نرسیده‌ایم !

در کشوری که اعمال خلاف رویه در هر مورد عمومی شده ؛ در کشوری که حقیقت خواهی وعدل و انصاف ، حکم اکسیر و کیمیا پیدا کرده است ؛ در کشوریکه آدم راست و حسینی و صاف ساده همیشه کلاهش پس معرکه و گلیمش دروسط آبست (ببخشید : آب که پیدا نمیشود ، پس لابد در وسط کثافت است !) در چنین خرابشده ، سوء استفاده از هرچیز وهر کار ودر هرجا وهرمورد ازبدیهیات و بلکه از لوازم زندگی در جهنم دره است !

وزیر از وزارت ، رئیس از ریاست ، وکیل از وکالت ، ارباب از اربابی و حتی کارگر از کارگری وکارمند ازکارمندی و اگر گزافه و مزاح نپنداریدـ : حتی عشاق ما از عشق هم سوء استفاده میکنند وآنکس که گفت ایرانی اقلا عاشق خوبیست همین حرفش نیز سوء استفاده از عشق بوده است ! ✫

هرگز بعید نیست که در جهنم دره از همه‌چیز سوء استفاده‌شود ، حتی ازعشق ، ازعلم ، ازاطلاع ، ازاحسان ، از برادری ، از زیبائی و از همه چیز !

✫ ـ داوود نوروزی ـ مقالهٔ عشق آمریکائی در شمارهٔ ۱۸۷ روزنامه «ایران‌ما» تاریخ ۱٦ مرداد ۱۳۲۳

آری هیچ بعید نیست : ما از همه چیز سوء استفاده میکنیم و ما همه استفاده‌چی هستیم !

مردم استفاده‌چی مجال نمیدهند که سعی و عمل کسی بنتیجه و ثمر برسد . همیشه آبرا گل آلود میکنند تاخود ماهی خوب بگیرند و بدبختانه همیشه هم سگ ماهی بدست و پایشان می‌افتد !

قسم و آیه !

ما چون مردم بحقیقت ریاکاری هستیم و چون هیچ کار ما اعتبار ندارد و اصولا اهل عمل نیستیم ، در عوض هزار ذرع زبان داریم و در هریك ذرع زبان ما هزار جور آیه و قسم نهفته است !

هیچ ملتی از هیچ دینی تا این اندازه که ما شخصیتهای راست و دروغی دین خود را در هر قدم و درهرجا بر زبان می‌آوریم ، ورد زبان خود نکرده‌اند و در میان هیچیك از ملل جهان بقدر ما از این همه قسمهای غلاظ و شداد رواج ندارد .

این نه تنها معرف ریاکاری و خشك مغزی و خرافاتی بودن ماست ، بلکه در ضمن ثابت میکند که ما از دین خودهم چیزی نفهمیده‌ایم ؛ جز همین قبیل امور که گمان میکنیم دین برای آن ساخته‌شده

است و خیال میکنیم با قسم و آیه بسر چندین امام وامامزاده کارها درست میشود و « یارو » هم خر میشود و خر ماهم از پل میگذرد !

وقتی در میان ملتی صراحت لهجه و راستگوئی وشرافت ووجدان و « پیش خود حسابی » ازمیان رفت و همه کس خلاف آنچه در دل داشت گفت ، قسم و آیه رواج مییابد وحرف مفت زیاد میشود .

همانگونه که وقتی حقیقت ادیان مکتوم ماند وبمعانی دیگر تعبیرشد ومورد سوء استفادهٔ آخوندها قرار گرفت ، تعصب دینی وخرافات ننگین ، از همین قبیل که در جهنم دره رواج دارد و رواج میدهند ، زیاد پیدا میشود !

حکومت پول

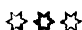
پول ! . . .

درین مملکت هیچ چیز ارزش ندارد ، مگر پول !

پول قبلهٔ آمال این مردم نومید است !

پول سنت دل و دین این ملت بیدین است !

هیچ چیز نداشته باش مگر پول ! آنوقت در جهنم‌دره بهشت خواهی داشت ! از بهشت هم بهتر و بالاتر !



پول !... پول !
حکومت پول ، دائرمدار جهنم دره است !
درجهنم دره هر کس پول دارد حاکم است و هر که ندارد محکوم ! هر که دارد ظالم‌است! و هر که ندار مظلوم !



پول ، پول ، پول !
یادگار «رضا خان» ، حکومت پول است ! - پولدارانی که فقط پول میفهمند و بس !
هر کس هرچه دیگرفهمید ، زحمت بیجا کشیده ، خویشتن را گرفتار ساخته ، و « چیزی » نفهمیده است !
پول بفهمید و بس ! کور باشید و کر ! غول باشید و خر ! ولی پول داشته باشید ! پول داشته باشید و بس !
اینست آئین جهنم دره : پول ، پول ، پول !

یادگار «رضاخان»

یادگار «رضاخان» ، حکومت پول است !
در سایهٔ مهیب او یکمشت غول بیسر وپا مردم

زبان بسته را سر و کیسه کردند و برای خودکیسه‌ها دوختند و پولها اندوختند !

دربن کیسه‌ها : شرافتها ، آبروها ، وجدانها ، خاندانها و خلاصه آنچه باعث آبادی وسعادت بود ، در زیر فشار پول ، خرد و نابود شد و بر باد رفت و برای امروز جز یکمشت مردم عبث ، یك محیط هرج و مرج و چند در و دیوار ویران چیزی باقی نمانده و آنچه باقی‌مانده ، همین‌میکربهای انسان‌نما ، همین غولهای بیابانی ، همین مردم بیسر و پا هستند که مثل کرم درگوشه وکنار این جهنم دره میلولند و جغد شوم هم ابا دارد که بر سر ویرانهٔ حیات آنان نغمهٔ مرگ سر دهد !

یادگار « رضاخان » ، این ایران ویران واین ملت پریشانست !

لجنزار

لجنزار محل نشو ونمای میکربهای جهنم دره است ! مغز پراز لجن ، معدهٔ پراز لجن ، دهان‌پراز لجن وقلب پراز لجن !

. . « ویندل ویلکی » اینها را ندیده بود !

گرسنگی و سیری

ملت ایران ، تا وقتیکه گرسنه است و گرسنه مانده و گرسنه‌اش گذاشته‌اند ، آرام و بیصداست و میلولد و زندگی میکند ؛ ولی بمجردیکه شکمش سیر شد ، زیر سرش بلند میشود ، مدعیات باستانی بمیان می‌آورد و یاد هندوستان میکند و بفکر سمرقند و بخارا می‌افتد !

تازیان که بقول «فردوسی» شیر شتر و گوشت سوسمار در زیر دندانشان لذت آب نبات دارد ، بر عکس ملت باستانی ایرانند و مادام که شکم سیر و زندگی صحیح دارند ، جم نمیخورند وصدا در نمی‌آورند و شیر شتر و گوشت سوسمار را هم فراموش نمیکنند !

تاریخ از گرسنگی و سیری این دو نژاد باین دو نتیجه رسیده است و دیگران بنتایج بیکران ،

.. . از کرانهٔ بحرخزر تا کرانه های خلیج فارس و اقیانوس هند ، دریای سرخ وسیاه وسفید ! . . . الی آخر . . . !

پایان

درپیرامون جهنم دره

پس از چاپ آخرین یادداشت « جهنم-دره » ، آقای داود نوروزی که یکی از نویسندگان توانا وصاحبذوق مقالات اساسی روزنامهٔ « ایران ما » میباشد پیروی از افکار اجتماعی وسیاسی خود که مسلك شخصی وی محسوب میشود در پیرامون یادداشتهای «جهنم دره» مقاله یی در روزنامهٔ «ایران-ما » نوشت که سبب رد و بدل شدن یکی دو مقاله بقلم نویسندهٔ « جهنم دره » و ایشان شد ؛ و اینك این مقالات متبادله از نظر خوانندگان میگذرد :

بهمقلم عزیز آقای علی‌اکبر کسمائی
داورد - نوروزی

چگونه جهنم دره بهشت میشود ؟

آقای کسمائی ، پیش‌از آنکه درد دل خود را با شما در میان گذارم ، لازم میدانم مطلبی را بشما تذکر دهم ، میخواهم بگویم همکار عزیز ! شما نا امیدی و یأس ، بدبینی و اظهار تنفررا نسبت بهموطنان خود و آب و خاکی که در آن پرورش یافته‌اید از حد گذرانیده اید . راستی بگویم ، من اگر بجای شما بودم ، من اگر اینقدر بآیندهٔ خود و بآیندهٔ هموطنانم بدبین بودم ، حتماً خود کشی میکردم ؛ تعجب نکنید ، خود کشی آنطوریکه غالب مردم میگویند دلیل بر ضعف نفس نیست . چنانکه میدانید مدتی پیش «اشتفن تسوایك» نویسندهٔ نامور اتریشی در سن ٦٠ سالگی دوراز وطن خود کشی کرد . اینمرد تاباز پسین روزحیات کار کرد ، زحمت کشید ، چیز نوشت . . . یکروز رسید که خورشید

امید و آرزویش یکباره غروب کرد ، فهمید که بی هدف و بی آرزو زندگی کردن حرام است ، فوراً تصمیم گرفت و بدون اینکه راه دراز و طولانی شمارا تعقیب کند بزندگانی خود خاتمه داد .

من وشما در بسیاری مطالب هم‌عقیده‌ایم، ولی شما گاهگاهی در بدبینی بی‌اندازه غلو میکنید . من اگر روزی واقعه یی مؤلم یاحادثه یی دردناك آزرده‌ام کرد وقلم‌بدست گرفتم بدنبال احساسات و بدنبال هوای دل بسیار چیزها خواهم نوشت، ولی‌مطمئنم که در دم آخر با اظهار امید وآرزو، ولو حصول این آرزو مستبعد باشد ، دل خود را خوش خواهم کرد . اگر روزی برسد که در های امید را از هر سو بروی خود بسته ببینم ، یعنی اگر بمرحلهٔ شما برسم ، بطور قطع بدانید آنروز آخرین روز عمر منست . . .

ایران ما خرابست ، فقر و بدبختی از در و دیوار میبارد، هموطنان ما در گرداب جهل‌وخرافات دست و پا میزنند : اینها حقایقی است که نمیتوان انکار کرد، ولی با همهٔ این احوال شما نباید اینقدر با نظر بدبینی بهموطنان خود بنگرید . مطمئن

باشید من نمیخواهم مانند «سیدضیاءالدین» (شاعر ملی) بنویسم و بکلاه پوست مرحوم «میرزاآغاسی» وسبیل اعلیحضرت «شاه‌عباس» بنازم ؛ خیر، تمسك باین دلایل « بجناب آقا » ارزانی باد. ولی آیا شما میتوانید منکر تاریخ درخشان گذشتهٔماشوید؟ آیا میتوانید در برابر عظمت و بزرگی دانشمندان سر تعظیم فرود نیاورید ؟...

شما ایرانی هستید، شما در این آب و خاك پرورش یافته‌اید، شما باین کشور مدیونید؛ چرا از وطن خود، از برادران خود، از خواهران‌خود اینقدر بد میگوئید. من یکبار نوشتم « ایرانی اگر هیچ نباشد، لااقل عاشق خوبی است» شما حتی حاضر نشدید که این تعریف کوچك‌را در بارهٔ هموطنان خود بشنوید، فوراً از کلام من اتخاذ سند کردید و گفتید « سوء استفاده » از عشق کرده‌ام، حالا ببینید من چقدر بردبار بوده ام که اینهمه سخنان شمارا بی‌پاسخ گذارده‌ام. آیامیدانید که شما از قلم ورزیده و توانای خود که من از دوستداران آنم « استفاده بوجه احسن » نمیکنیدو دل بسیاری‌ازمشتاقان‌وطن‌خودرامی آزاريد؟

« ز اظهار درد ، درد مداوا نمیشود » . شما اگر صد سال بنشینید و خدای نکرده تمام محاسن ایرانی را نیز جامهٔ عیب بپوشانید و در گرداگرد « جهنم درهٔ » خود بنشانید ، مسلم بدانید که کوچکترین درد ما درمان نخواهد شد وفقط ارزش کلمات از بین میرود ، کما اینکه در ظرف این سه سال آزادی از بین رفته است .

ایران جهنم دره‌است ؛ ایرانی دزد است، خائن است ، وطن فروش است ، بی‌تربیت است ، نفهم است ، چاقو کش‌است . . . . خوب ، زندگی کردن در جهنم دره و هم آغوشی با عفاریت برای شما چه فایده دارد ؟ ما ایرانیها ، ما که قلم در دست داریم ، بوطن خود ، ببرادران خود اینطور ناسزا میگوئیم، چگونه از «میلسپوی» بیگانه تقاضا داریم که بشعائر ملی ما احترام گذارد ؛ بلی آقا « از ماست که بر ماست » .بدانید بدبینی و اظهار یأس و عجز ولابه‌کار ضعفاست . بیائید یکروز دست از این بدبینی و یأس جانکاه بردارید ، یکروز با قلبی مملو از آرزو و امید بآینده بنگرید ،آنوقت خواهید دید که چگونه جهنم دره پیش روی شما

بهشت میشود . . ، آنوقت ما هم « کسمائی » عزیزو امیدوار خود را بیش‌ازاین روزها دوست خواهیم داشت .

« ایران ما »
شمارهٔ ۱۹۶ - ۲۶ر۵ر۱۳۲۳

رد انتقاد از جهنم دره

جهنم دره بهشت میشود ، ولی ...

آقای نوروزی ! شما از جهنم دره یی که من مینویسم انتقاد نکردید و بقول‌خودتان از آن خوشتان هم می‌آمده است ، ولی بمجردیکه دیدید من حرف شما را قبول نکرده‌ام و آنچه در یکی از مقالات خود ذکر کردید ، از جانب من رد شده است و من در « جهنم دره » بر خلاف آن اظهار عقیده کرده و ایرانی را عاشق خوبی هم ندانسته ام ، حس خودپسندی شما رنجیده و برانگیخته شد وقلم بدست گرفتید و خواستید در تلو انتقاد از « جهنم دره » همان حرف خود را بکرسی بنشانید و در اینکار نیز چند اشتباه دیگر بقلم شما آمد که من اینك یکایك آنرا برای شما بیان میکنم :

۱ ـ شما مرا بدبین خوانده‌اید و این بدبینی‌را سبب دانسته‌اید که من بآب و خاکی که (بقول‌شما) در آن پرورش یافته‌ام بدبگویم و نسبت بمردم‌آن اظهار تنفر کنم . . .

آقای نوروزی ! تنها شما نیستید که مرابدبین میدانید . بسیار کسان دیگر نیز « خودشان » مرا

بچشم (بدبینی) مینگرند و مرا بدبین میدانند و این چند علت دارد :

یکی اینکه مرا خوب نمیشناسند و مثل شما از نزدیك ندیده‌اند . دیگر اینکه هنوز بمفهوم حقیقی بدبینی و خوشبینی پی نبرده اند وهنوز هم نمیدانند بدبین حقیقی و خوشبین حقیقی کیست . . .

من خیلی متاسفم که حتی شما آقای نوروزی ! هنوز حقیقت بدبینی و خوشبینی را درك نفر موده و توجه کامل ننموده‌اید که بدبین و خوشبین حقیقی کیست . . .

بقول خود تان ، « همقلم عزیز » ! بدبین حقیقی کسی است که هرچه خوبی و نیکی ، صفا و پاکی ، روشنی و صافی ببیند ، باز طبع تیره و دل سیاهش اینهمه خوبی را در نظر او بیدی ، آنهمه زیبائی را بزشتی ، آنهمه راستی رابکژی ، آنهمه پاکی را بپلیدی و آنهمه‌صفا را در نظرش بتیرگی جلوه دهد و بعبارت ساده یعنی آنچه خوبست بد بیند . چنین کسی بدبین حقیقی است و مفهوم کامل بدبینی اینست .

حال آیا اگر کسی آنچه بداست بد ببیند ، بدبین

است ؟ و باید او را ببدبینی (از نظر زشتی این صفت) محکوم کرد ؟

شما میفرمائید بد بین و خوشبین باش ! آیا با این روش میخواهید جهنم‌دره را بهشت برین سازید ؟ مگر نمیدانید یکی از علل جهنم دره شدن وطن شما همین خوشبینیها که جنابعالی ببنده توصیه میفرمائید بوده است ؟ همین روح صفا و درویش - مآبی ایرانی معایب و نقائص را مکتوم و سهل و ناچیز جلوه داد و ارادهٔ اورا بدفع آن برانگیخت همین روح گذشت ، همین صفت سهل‌انگاری و همینگونه احوال و مرام بوده‌است که ایران وایرانی را بچنین روز نشاند . شمابازهم میخواهید با همین صفات جهنم دره را بهشت کنید ؟ آقای نوروزی ! شما میفرمائید هرچه « بد » است ، « خوب » ببینیم ؟ این کار خود شماست و من از عمل کردن این دستور معذورم !

من بد را بد ، و خوب را خوب میبینیم وهرگز مثل شما سعی نمیکنم و نخواهم کرد که « بد » را « خوب » ببینم ! یك موجود حساس ، یك روح رقیق و یك طبع بلند و یك دل عاشق اصلاحات

و یك ارادهٔ راسخ هرگز نمیتواند آنگونه که شما میگوئید ، باشد. او آینه است و نقش هر چیزرا چنانکه هست نشان میدهد و خوب ، خوب - و بد ، بد در آن جلوه گر میشود. حال شما بیائید و این آئینه‌را خورد کنید که چرا بد را بدجلوه گر میسازد! مثل‌همان زن زشت و پرمدعا که بعکاس میگفت چرا عکس مرا « بد » انداخته ئی ! آخر عکاس چه گناهی داشت ؟ آئینه چه‌تقصیر دارد ؟ عکاس همان روی زشت را عکس گرفته بود . آئینه هم هرچه را که هست‌نشان میدهد . شما اگر توانستید آئینه‌یی بسازید که هرچه را زشت است زیبا نشان دهد، من و امثال من نیز خواهیم توانست هرچه « بد » و « زشت » است ، « خوب » و « زیبا » ببینیم ! ولی این چه‌کاریست ؟ چه لزوم دارد که ما اینطور باشیم ؟ آیا شما نمیدانید فکر و اندیشهٔ اصلاح و تعمیر و تصحیح هرچیز نتیجهٔ همین صفت بدبینی و بد آمدن بجاست ؟

آیا نمیدانید مردم خوشبین و راحت و آسوده وصحیح و سالم هرگز در فکر اصلاح ودر اندیشهٔ تغییر و تصحیح چیزی بر نمی‌آیند ؟ تعجب نکنید :

اندیشهٔ اصلاح و آرزوی تعالی هرگز زائیدهٔ دماغ مردم عادی که غالباً از زندگی راضی هستند، نخواهد بود.

یك آدم قانع و راضی، یك آدم خندان و خوشبین که لابد در زندگی راحت و آسوده هم میشود، این صفات و اصول او را وادار میکند که بامقتضیات محیط بسازد و خود را برنگ محیطدر آورد واز شرایط واوضاع محیط خود راضی باشد و البته اگر اینطورهم نباشد، خوشبین و راضی هم نخواهدبود. ولی یك روح سرکش، یك خاطر معذب، یك دل حساس و یك ارادهٔ زنده و ضمیر بیدار باین زودیها و آسانیها که شما فرض کرده ـ اید، هرگز ازچیزی راضی و بچیزی قانع نمیشود و همواره در طلب تغییر وتجدد و خواستار تصحیح و تکامل است و چنین موجودی واضحست که از بدیها متأذی، از زشتیها ناراضی، از کثافات محیط بیزار و نسبت بآداب و رسوم کهنه و پوسیدهٔ باستانی (!) سرکش و متمرد و بالاخره بقول شما و بخیال شما « بدبین » خواهد بود!

برای اینکه این نظر، ثابت و مدلل و واضحتر

بشود ، فرض میکنیم من و شما میخواهیم با قطار راه آهن سرتاسری ایران بسرتاسر جهنم دره سفر کنیم !

البته چنانکه میدانید ،قطار راه‌آهن ما بسیار کثیف ، متعفن،شکسته‌و بی نظم وترتیب است .در گاربان بزرگی وروشنی تهران، بوی گندمستراحش مغز انسان را متأذی میکند . یقیناً من و شما وقتی پا دربن گار نهادیم و سپس سوار قطار شدیم ، درهرقدم داد من بلند است که این چه وضعی است، این چه گند و کثافتی است ، ببین چقدر خرابی کرده‌اند، ببین چقدر بی نظم وترتیبند و هزارگونه عیب و نقص دیگر است که بچشم من می آید و منهم همانطور که‌هست بشما میگویم والبته از دیدن آنها اظهار تنفر و بیزاری وشاید ابراز نومیدی کنم ؛ ولی جنابعالی،جنابعالی آقای نوروزی خوشبین ! صدایتان در نمی آید ، بوی گند و کثافت بمشام مبارکتان میخورد ودم بر نمی‌آورید !

آنهمه خرابی و بی نظمی را بچشم میبینید و حرفی نمیزنید و شاید باعتراضات من ، بگله و شکایت من ، بداد و بیداد و عصبانیت و خشم منهم

بخندید و فیلسوف مآبانه باد در غبغب اندازید و سری بنوسان در آورید و پشت چشم را نازك کرده آهسته و آرام بفرمائید : « بدبین نباش ! » .

بسیار خوب ! بدبین نباشم ! آنوقت راه آهن نه ، چیز های ناقص و معیوب دیگر را شما مردم خوشبین ، ناقص و معیوب خواهید دید؟ البته خواهید دید، ولی بخوشبینی ! و با این خوشبینی میخواهید جهنم دره را بهشت برین سازید !

آقای نوروزی ! مصلحین و ادبا ، نوابغ و شعرا و نویسندگان حقیقی ، همه آنطور که گفتم ، بدبین و همیشه ناراضی بوده‌اند و همین بدبینی و عدم رضای آنان بوده است که آنها را بکار اصلاحات و تنقیدات بجا و مفید واداشته است . اگر این مردم متأذی و ناراضی نبودند ، آیا شما مردم خوشبین و قانع و راضی کارها را درست میکردید ؟ بکنید ، بکنید ببینیم چگونه جهنم دره را بهشت میسازید !

۲ـ شما آقای نوروزی ! در ضمن کلمهٔ « بدبینی » که ناسنجیده بمن منسوب فرموده اید ، کلمات ناسنجیدهٔ دیگری را در مورد من بقلم آورده‌اید ، ازقبیل یأس و عجز ولابه . . . و نوشته‌اید که من

عجز ولابه کرده‌ام و الی آخر . . .ولی ایندفعه که «جهنم دره» چاپ شد ، زیر اسم من ببینید سردبیر روزنامه چه نوشته است . . . و بعد کمی بیندیشید، خواهید دید که نویسندهٔ جهنم دره چیزی که ندارد عجز و لابه است ؛ زیرا «سرکشی» که در آنجا مقصود تمرد روح است با عجز و لابه هرگز سازگار نیست !

. . . ولی شما آقای خوشبین ! مرقوم فرموده‌اید که : « من اگر بجای شما بودم ، من اگر اینقدر بآیندهٔ خود و بآیندهٔ هموطنانم بدبین بودم ، حتماً خودکشی میکردم . . . » خودتان بفرمائید : آیا این عجز ولابه نیست و با همین گفتار ، آیا نقیض حرف خود را نیاورده‌اید و ثابت نکرده‌اید که نویسندهٔ این سطور عجزولابه نکرده است بلکه برعکس ؟ . . پس اینکه میبینید من هنوز دربن جهنم دره زنده‌ام ، خود دلیل اشتباه شما در مورد منست و شما هم آرزو نکنید که خلاف آن ثابت شود، یعنی بالاخره من خودکشی کنم !

۳ ـ شما مینویسید « زاظهار درد ،درد مداوا نمیشود . » منهم عرض میکنم : « از حلوا حلوا

گفتن ، دهان شیرین نمیشود ! »

. . . چندین هزار سال تاریخ درخشان و عصور مشعشع ! افتخارات باستان ! کورش و داریوش و « کیقباد » [1] تخت جمشید و خرابه های ری و فلان فلان . . . همه بجای خود ! ولی آقای نوروزی ! حتی شما آقای خوشبین هم امروز ازین جهنم دره بستوه آمده اید .

من اظهار درد میکنم اولا برای اینکه همین گفتن خود تسلی است و با این گفتن اینهمه درد در سینه نمیریزد ؛ دیگر اینکه تادرد را انسان نگوید مخصوصاً در آئینهٔ آن سطور که من بنام جهنم دره مینویسم ، اگر جهنم دره نشان داده نشود پزشک این دردها که نمیدانم کجاست ، چگونه صدای ما را بشنود و بدرد ما واقف شود ؟

بسیار خوب آقای نوروزی ! ایندفعه که خدای ناکرده مریض شدید ، چون آدم خوشبینی هستید در بستر نقاهت که افتاده اید و آقای دکتر از شما پرسید چه ات میشود ؟ بفرمائید در پر قو غلت میزنم !



در خاتمه، آقای نوروزی عزیز، اگر این رد انتقاد شما از جانب من کمی بشما گران آمد، چون گفته اید از «جهنم دره» خوشتان می آمده است، این بآن در!

دیگر اینکه ما هنوز تصفیه حساب (البته تصفیه حساب ادبی) نکرده‌ایم و من اگر فرصت کنم در اینکه ایرانی عاشق خوبی هم نیست و درشکه چی ایرانی زیبا پرست نیست، باز هم سرتان را درد می‌آورم و خاطرتان را می‌آزارم! ✡

علی اکبر کسمائی

✡ـ ایران ما »
شمارهٔ ۱٦۸ تاریخ ۲۹ر۵ر۱۳۲۳

در اطراف جهنم دره

داوود ـ نوروزی

همانطوریکه خوانندگان‌ما اطلاع دارند آقای نوروزی بر «جهنم‌دره» اثر نویسندهٔ حساس آقای کسمائی انتقادی نوشته بودند که بر آقای علی‌اکبر کسمائی سخت گران آمد و جوابی تند وتا اندازه‌بی زننده دادند . در پاسخ آقای کسمائی ، باز آقای نوروزی شرحی نگاشته‌اند که عیناً چاپ میشود و امیدواریم که‌این مبارزهٔ قلمی کدورتی در دل‌ایندو نویسندهٔ حساس باقی نگذارد . . .

☆☆☆

آقای عزیز من سعهٔ صدر و گشادگی فکر شمارا بیش‌ازاینها میدانستم که‌از انتقاد بسیارملایم من آشفته شوید و با عبارات مندمج و پیچیده و طعنه آمیز خود دل مرا بیازارید . خوب ، چه‌میشود کرد ؛ در ملك جم « چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار » . من در نوشتهٔ خود سعی کردم که بایك روح صمیمیت و برادری با شما سخن بگویم و از

همین‌رو برای اینکه ارتباط معنوی میان ما برقرار شود کلمهٔ « همقلم عزیز » را در صدر مقالهٔ خود گنجاندم، ولی شما بعکس از این کلمه بعنوان حربه‌یی استفاده کردید و با وضعی نامطلوب و ناپسند بمن حمله نمودید. حالا خودتان بگوئید شما خودخواهید یا من ؟

آقای محترم بگذارید بعنوان جملهٔ معترضه برای شما مطلبی بگویم. میدانید « امام محمد غزالی » از بزرگان فلاسفه وعرفای اسلامی است. « غزالی » در زمان خود در فن خلاف و جدل و مناظره استاد استادان بود؛ قوت ذهن و قدرت بیان استاد بآن پایه بود که در محضر او هیچکس را یارای سخن گفتن نبود. یکروز رسید که « غزالی » پا از دایرهٔ جدل بیرون کشید، بعوالم پست مادی و تعلقات دنیاوی پشت پا زد و راه بیابان گرفت. هنگامیکه در سفر شام بود « ابوبکر بن ولیدقریشی » خواست با او مناظره کند. حجةالاسلام گفت « ترکتناه لصبیة العراق » ـ یعنی **مناظره و جدل را بکودکان عراق بازگذاشتیم.**

کسمائی عزیز من نیز این عناوین و القاب،

و تفاخر باین حرفهای پوچ را بشما واگذاشتم و از شما تشکر میکنم که مرا از اشتباه درآوردید.

نمیخواهم جواب یکایك حرفهای شمارا بدهم، زیرا جوابی ندارید. شما اگر کمی خوبتر مرا میشناختید مطمئنم این حرفها را نمیزدید. شما در مقالهٔ خود مکرر مرا خوشبین نامیده اید، مطمئن باشید که من خوشبین نیستم، تنها دیدهٔ بدبین شماست (باصطلاح خودتان) که مرا خوشبین! میبیند، البته خوشبینی بهمان معنائی که شما از آن اراده کرده‌اید. من بخوبی میدانم که این ناله‌ها و شکوه‌های شما عکس العمل محدودیتها و نارواییهایی است که در دورهٔ نویسندگی خود دیده اید؛ ولی من افتخار میکنم که در قدم اول در میان آزادگان قلم بدست گرفتم و تأثیرات نامطلوبی که روح شما را مکدر کرده‌است برمن وارد نشده است.

بهر حال آقای کسمائی عزیز سخن را کوتاه میکنم و در خاتمه تقاضا دارم که یکبار دیگر با دقت انتقاد مرا بر « جهنم درهٔ » خود بخوانید و تصدیق کنید که بسیاری از حملات شما بر من ناروا

و بیجا بوده است . من بسهم خود اگر جسارتی کردم پوزش میطلبم ؛ ولی از شما میخواهم که منبعد زمام « نفس سرکش و روح متمرد ! »خود را کمی محکمتر در دست داشته باشید ! ☆

☆ ـ روزنامهٔ « ایران ما »
شمارهٔ ۱۷۰ تاریخ ۱ر۶ر۱۳۲۳

چند شلاق دیگر
بر پیکر فرسودهٔ «جهنم دره»

از عدالت کو در این کشور نشان؟
گرگ، اینجا پاسبان بره است!
گاه کاهی را ببینی همچو کوه
گاه کوه بیستون یکذره است!
از سموم کینه و ظلم و حسد
راستی اینجا «جهنم دره» است!

حسن هنرمندی

ریاکاریها

قربان! بنده ارادت کیش، چاکر و مخلص شما هستم!

سایهٔ مبارك عالی کم نشه!

این کشور بندگی است. درسرزمین داریوش، امروز، یکمشت برده زندگی میکنند.

امروز برین وطن عزیز ما فقط تملق وچاپلوسی حکمفرماست؛ زیرا روح ما را پستی ودنائت فرا - گرفته است!

بلند نظری وعلو طبع از میان‌ما رخت بربسته، زیرا سالهاست که با فقر ومسکنت وبا ظلم و ذلت گذرانیده ایم و آن روحانیت و نجابت نژادی در خمیره وجود ما ملت ایرانی زایل شده، وآن آتش ملیت وشعلهٔ عصبیت وطنی واخلاقی، درزیرخاکستر بیچارگیها وگرفتاریهایی که دچار آنیم، بخاموشی گرائیده است.

امروز پستیها و دورو‌ئیها ازکسانی میبینیم که

هرگز باور نداریم چنین باشند.

اینست که اعتماد ما از همدیگر سلب شده و رفته رفته نسبت بیکدیگر بیگانه، منفور و بیزار شده‌ایم و رشتهٔ وحدت ملی ما از هم گسیخته است.

بداخلاقی و پست نهادی، در ایران امروز ما عمومیت یافته و کمتر کسی پیدا میشود که دامنش از این کثافات آلوده نشده باشد.

حتی کسانیکه راه راست میروند و هرگز بگمانشان نمیرسد که کاربدی بکنند ورفتار ناشایستی داشته باشند، چون در محیط آلوده و در جامعهٔ بیرویه زیست میکنند، ناچار بطوریکه خود نمی‌دانند گرفتار انواع بدبختیها و دچار یکسلسله بی‌ادبیها هستند که تمیز و تشخیص آن، البته برای خودشان، بسیار سخت و برای دیگران‌هم که اغلب همانطورند، سخت‌تر است.

زیاد دور نمیرویم. همین طرز برخورد ما و سلام و علیك و احوال پرسی و تعارفات معمولهٔ ما خیلی خوب معرف اخلاق و روحیات و طرز تفکر ماست؛ و بخوبی نشان میدهد که تربیت فردی و اجتماعی و حتی اندازهٔ فکر وعقل و شعور ماچیست

و نسبت بتمدن حقیقی در چه فاصله‌یی قرار گرفته‌ایم .

« و بندل ویلکی » در کتاب خود ، ایران را تقریباً کثیف‌ترین کشورها بشمار آورده و از این معنی چنین بر می آید که ایرانی‌هم کثیف ترین ملل است .

فعلا تمیزی و کثیفی خودمان را کنار میگذاریم وبشرطی که مرا بدبین و گزافکو ندانید باور کنید که ما بی‌ادبترین ملل‌هستیم؛ زیرا هنوزسلام وعلیك حقیقی را نمیدانیم‌چگونه است .

لحن احوال پرسی دلچسب و حقیقی نداریم و حتی طرز نگاه ما زننده و دور از ادب و ذوق است .

معلوم نیست ازهم خجالت میکشیم ، یا چه‌نوع رودربایسی داریم .

خدا نکند که (سرزبانداز) هم باشیم .

آنوقت دیگر در احوالپرسی وتعارف وخوش‌آمد گوئی هنگامه میکنیم !

من هروقت در خیابان ، در کافه و در مجامع عمومی دو نفر آشنای ایرانی را میبینم که بهمدیگر

میرسند وسلام علیك و احوالپرسی و تعارفات معموله بین آنها رد و بدل میشود ، باور کنید که مو بر بدنم سیخ شده و گاهی غرق عرق میشوم ، از بس برخوردهای ما سرد و بیروح و بیرمق است و اگر هم حرارت داشته باشد پراز ریا و دوروئی و مکر وحیله خواهد بود و همینطوراست طرز خداحافظی و جدائی ما از همدیگر .

میدانید برای چه ؟ برای اینکه مناعت حقیقی از میان ما ملت ایرانی رخت بربسته و جای آن یا ذلت ومسکنت و یا خبث و شیطنت نشسته است .

کودکان ما ، از همین کودکی یا با روح مذلت آشنا میشوند ویا اصول خبث ودنائت را می آموزند. جوانان ما با همین اخلاق وارد جامعه میشوند و اگر هم عاری از این اخلاق باشند درین جامعهٔ ننگین محکوم تبعیت از آن میشوند .

ما همه اینطوریم. برای اینکه بقول فرانسویها (پرنسیپ) نداریم و برای خود شخصیتی قائل نیستیم واگرهم قائل باشیم آن شخصیت واهی است . ببخشید، بجای (پرنسیپ) بهتر بود همان شخصیت را مینوشتم ؛ زیرا اینهمه پستی و دنائت ، اینهمه خبث

و شیطنت ، این‌همه فقر و مسکنت ، اینهمه ذلت و خواری ، اینهمه نفاق و دورویی همه و همه نتیجهٔ این است که تربیت ما برای ما شخصیتی بوجود نیاورده و اگر هم آورده باشد محیط ما مخالف آن است و مثل اینست که اصولا این جامعه روح استقلال و مناعت را در هم میشکند و منکر شخصیت است !

رئیس هر اداره بمجرد یکه یک مرئوس سر بلند و آزاده در زیر دست خود دید، نمیدانم چه آزاریست که تادماغ آن بیچاره را بخاك نمالد از پای نمینشیند. وحتی در مدرسه ، همینکه معلمی شاگردی مستقل و هوشیار و زیرك دید ، طبعاً بـا او مخالف میشود .

و مثل اینستکه در دل این آقای معلم محترم ، از جانب آن شاگرد بیدار ، بیم و هراسی تولید میشود و ناچار سعی میکند آنقدر او را بیازارد و بیجهت باو زحمت بدهد ، تا اورا عبد وعبید خود سازد وبهمین ترتیب میبینیم که دربن جهنم دره هر صاحبذوق و صاحب موهبت فردی گرفتار بیچارگی

و پریشانی میشود و هرکس که خوب بتواند تملق بگوید و چاپلوسی کند ، وجدان نداشته باشد و شخصیت واستقلال شخصیت‌را نشناسد واصولاً نفهمد که چیست ، بقول معروف «نانش تو روغنست.» ! ولی‌ای خاك بر سر او و این نان وروغن کثیف که بقیمت وجدانفروشی وچشم پوشی از مقدسات‌حقوق انسانی وآدمیت بدست می‌آید . . .

برای من خیلی ناگوار است که میبینم اشخاص محترم و نا آلوده‌یی برسم این محیط شوم گرفتار یکنوع عادات واخلاق زشت و ناروا شده‌اند. بدتر ازین چه میشود که رفیق نویسندهٔ همکارعزیز من، باوجودی‌که جوانی هنوز ناآلوده‌است ،کلمهٔ‌زشت و بی اساس « قربان » را ورد کلام خود ساخته و در هر جمله چند قربان چاشنی آن میزند و تحویل شنوندهٔ بیشعوری میدهد که ازین لفظ بیمعنی بسیار خوشش می‌آید .

من تاکنون ندانسته‌ام معنی « چاکر » چیست واین چه‌لفظی است وازچه زبانست . همینقدرمیبینم که هر چاپلوس و متملق بیضمیر عاری از وجدان ، دراستعمال این لفظ زشت وکریه ید طولائی دارد

و صد افسوس که واقعاً هم این الفاظ گاهی کار دام را انجام میدهد!

این جملهٔ « من مخلص شما هستم » رواج بسیار در میان ما ایرانیان دارد و هر کس بمن این جمله را اظهار کند من او را مخلص خود نمیدانم؛ برای اینکه کسیکه مخلص حقیقی من باشد، باظهار آن، آنهم باین طرز، احتیاج ندارد و من نیز هرگز از او چنین انتظاری ندارم.

... سایهٔ مبارك عالی کم نشه!

ببینید جمله‌یی، اصطلاحی، تعارفی و خوش‌آمدی مبتذلتر و در عین حال لوستر و بی‌معنیتر از این پیدا میشود! سایهٔ مبارك یعنی چه؟ بچه جهت «عالی» جای «شما» را گرفته است؟

اصولا کم نشدن سایه چه معنی دارد؟ آیا در زیر سایهٔ فلان بلند پایه زندگی کردن، بندگی و بردگی نیست؟ آیا آنطور که بشما میگویند: من مخلص و چاکر شما هستم، یك بندگی و بردگی ظاهری نیست؟ آیا کسیکه مناعت طبع و استقلال شخصی داشته خود را محترم بشمارد، هرگز زبان باین الفاظ مبتذل میگشاید؟ کسانیکه این الفاظ را

بزبان می‌آورند ، یقین بدانید که هرگز پیش خود احترامی ندارند ودر محکمهٔ وجدان خویش هرگز شرمسار نمیشوند . ازینرو مطمئن باشید که هرچه ازین قبیل الفاظ برخ شما بکشند ، هرگز احترامی برای شما قائل نیستند ؛ برای اینکه اشخاص چاپلوس ومتملق اصولا ایمانی ندارند و احترامی برای هیچ چیز و هیچکس قائل نیستند .

. . . بکوشید که ریاکار نباشید ! ✡

✡ ـ روزنامهٔ « ایران ما »

شمارهٔ ۱۳۲ـ تاریخ ۷ر۳ر۱۳۲۳

در دنبال آگهی « باما همکاری کنید »
و توضیحی که در شمارهٔ ۱۲۸ روزنامهٔ ما
راجع بآن داده شد ، عده‌یی از نویسندگان
آثار خود را برای ما فرستادند و بعضی
نیز اظهار نظرهایی نمودند . برای نمونه
قسمتی از نوشتهٔ یکی از مطالب رسیده را
چاپ میکنیم تا خوانندگان عزیز از قضاوت
مردم در بارهٔ ما آگاه شوند ✡

دموکراسی در عالم نویسندگی

روزنامهٔ « ایران‌ما » بدست نویسندگان اسیر ، برات آزادی میدهد

اینها که از میان ملت برخاسته‌اند و موجد
جبههٔ ملی‌هستند باختناق ذوق‌خاتمه میدهند
و انحصار قلم را لغو میکنند .

~~~~~~~~~~

بیست‌سال حکومت ترور « رضاخان » ، بیست
سال‌اختناق برای ذوق ایرانی‌بوده و جوانان‌امروز
ایران در دامان سیاه این اختناق بزرگ شدند که

✡ - روزنامهٔ « ایران ما »
~~~~~~~~~~

امروز که چشم بازمیکنند و خود را در کنار زندگی میبابند ، با یك اجتماع عبوس ، با یك افق تیره و با یك جامعهٔ پراز ننگ و فساد که دایهٔ سنگدل آنان بوده است ، مواجه هستند .

ما جوانان امروز ایران ، در چنان دورهٔ خونین بزرگ شدیم و در نخستین قدمی که در اجتماع میگذاریم با ثمرات تلخ همان دوره مواجه میشویم و ناچار ازین ثمرات تلخ ، بکام ناآلودهٔ حیات ما نیز فرو ریخته میشود و ناچار از آن تیغ وخار زهرآگین پیکر زندگی ما نیز فرو میرود .

اگر خون ما ، اگر مایهٔ افکار ما و خمیرهٔ تربیت ما هنوز ازینهمه زهر مسموم نشده باشد ، باید گفت که در شرف آنست ؛ و امروز ما مظاهر آنرا درین بلاتکلیفیها ، درین نیمه دیوانگیها ، درین سرسامها ، درین گیجیها و درین بهت و حیرت و سکون و دهشتی که « تیپ » جوان گرفتار آنست ، بعیان میبینم .

جوان امروز ایران نمیداند زندگیش از چه قرار است ؛ تحصیلش برای چیست ؛ در آینده چه کاره میشود و چه باید بکند . . .

جوان امروز ایران نمیداند با این مسیر تاریك

و نا معلوم بکجا میرود . امید از او سلب شده ، ذوق زندگی در دلش مرده ، و روح حقیقی جوان درکالبد فرسودهٔ او بخواب رفته است . . .

جوان امروز ایران . . .

نمیدانم چه بگویم. . .

صبر کنند :

افکار سیاه رفته رفته محو میشوند و یك نور امید ، یك روزنهٔ روشن منفذ ق درسرم پیدا میشود. یادم آمد : در ایران نمیشود حرف زد. حرف ازاعتبار افتاده است ، برای اینکه مردم سخندان ایرانی بی - اعتبار شده‌اند و حرف راست و درست ، منطق روشن و صحیح در میان یکمشت الفاظ سائیده شده از فرط استعمال بیجا و بیجهت بوسیلهٔ یکمشت مردم عاری از همه چیز و عزیز بیجهت ، یکباره معدوم و مفقود گشته است .

درین بیست سال همه چیز ظاهری و پوشالی شد. الفاظ هم ظاهری و پوشالی شد و امروز همانها که الفاظ را ظاهری و پوشالی کردند ؛ هنوز در کمال وقاحت ادعای فضل میکنند ، هنوز بر ذوق و روح جوانان نیش میزنند و درکمال وقاحت و

بیشرمی از همان الفاظی صحبت میکنند که دیگر اعتبار و اثری برایش باقی نگذاشته اند .

اینها ، این خرفهای کج فکر ، این کودنهای حسود تنگ نظر ، دشمن جوانان باذوق وصاحب - قلم امروزند وهمواره سعی دارند که قلم این جوانان را تا آنجا که قدرت دارند بشکنند و روح آنانرا اسیر و مزدور خود کنند و در زنجیر اسارت مطبوعاتی خود خفه و مختنق سازند .

اینستکه هنوز مطبوعات ما یك رنك روشن ، یك صفت ممیز ، یك روح عالی و یك جنبهٔ معنوی صحیح که بامعنی حقیقی مطبوعات وفق داشته باشد ، پیدا نکرده است . زیرا روح جوان ، ذوق سلیم ، شور قلم و فکر نو و علاقهٔ ناآلوده و عشق حقیقی جوان که قوام کار های نو و اساس ترقیات آینده است ، هنوزآنطور که باید برین اوراق که هرروز بنام مجله و روزنامه بدست یکمشت مردم فهمیده و نفهم داده میشود ، نور نمیپاشد ، روشنی نمیبخشد ودر نتیجه همه جا را در تاریکی و ظلمت ننگ و فساد باقی گذاشته است .

برای اینستکه هنوز در ایران ذوقهای عالی

جلوه گری ندارد و یکنفر هنرمند با دسترنج خود زندگی نمیتواند . . .

برای اینستکه هنوز در ایران نویسنده یی که از نویسندگی خود زندگی آسوده داشته باشد ؛ پیدا نشده است و حال آنکه نویسندگانی که استحقاق آنرا دارند بیشمارند .

اینست وضعی که ما فعلا داریم . . .

. . . ولی روزنامهٔ « ایران ما » با همین وضع و در میان همین هرج و مرج ، در برابر همین چشمهای تنگ و مفتضح که باوراق روزنامه مثل ملك شخصی مینگرند ، در برابر همین قیافه های عبوس که برای کشتن ذوق و سوختن دل جوانان هنرمند کافی هستند ، در گوش ناشنوای همین کر های مصلحتی و شنوندگان مصلحتی ، گفت و نوشت و داد زد که :

ما انحصار قلم را لغو میکنیم ؛ ما سد های راه ترقی را میشکنیم ؛ مابجوانان با ذوق و صاحب‌قلم مجال نوشتن و ذوق همکاری و همراهی میدهیم ؛ ما در نویسندگی بخیل و حسود نیستیم ؛ ما برای آثار قلم ارزشی قائل میشویم ؛ ما نویسنده را

محکوم فقر نمیدانیم و فقر و تنگدستی را محصول کار نویسندگی نمیشریم .
روزنامهٔ « ایران‌ما» دموکراسی‌حقیقی را در عالم نویسندگی بوجودآورد ؛« ایران ما » برات آزادی بدست نویسندگان اسیرداد ؛ « ایران ما »جوانان نومید نویسنده را امیدوار کرد .
. . . و شما ای نویسندگان جوان و با ذوق ، ای کسانیکه صاحب‌قلم هستید ولی اسیردیکتاتوری و انحصارقلم شده‌اید ، ای موجودات سرشارازذوق و موهبت که صاحبان قدرت نا حق شما را مزدور خود کرده‌اند و مایهٔ جان شما را میمکنند و شیرهٔ هستی شما را از نوك قلم‌شما بیرون می‌آورند وبا محصول آن کاخ سر بفلك کشیده میسازندواتومبیل آخرین سیستم میخرند و حق حیات و برخورداری ازین نعمات را از شما سلب میکنند ، بیائید . . .
بیائید دورهم جمع‌شویم و درپناه این کانون بزرگ ملی که بوسیلهٔ امثال شما جوانان تشکیل میشود و از خود شما و برای‌شماست رستاخیزی برپا کنیم و بنیروی آن ، حقوق پامال شدهٔ خود را بدست آوریم وبیش‌ازاین نگذاریم منکرراحتی وآسایش ما شوند .

نگذارید حقوق مادی و معنوی شما بدست
یکمشت مردم طماع و حریص که فقط برای بدست
آوردن پول و مکنت خود از راه استثمار قلمی شما
زندگی میکنند، ضایع و نابود شود.

ای دوستان و ای هموطنان و ای همسالان و
همکاران من، این فریاد که از نوك قلم من میشنوید
از قلب شکسته وروح رنجدیدهٔ جوان نویسنده بی-
مثل خود شماست که پدرش را رضاشاه کشت
و خود او نیز بتقدیر خوب یا بد نویسنده شد، ولی
نویسنده بی پریشان که در دست بیدادگران سرمایه-
دار و منکران ذوق و موهبت و دزدان فکر و نظر
اسیر است ودرین اسارت که از راه قلم برای امرار
معاش خود گرفتار آن شده است، رفته رفته روحش
میسوزد و جسمش خاکستر میشود ... ☆

☆ - روزنامهٔ « ایران ما »
شمارهٔ ۱۳۵ - تاریخ ۲۰ر۳ر۱۳۲۳

ما نمیخواستیم این نوشته را درج کنیم
زیرا، ممکن است عده‌یی آنرا حمل برخود-
پسندی ما بکنند. اما از آنجائیکه یك
ویسندهٔ جوان پرشور شکایت دل خودرا
ازمحیط، ببهانه جشن سالانهٔ ما نوشته بود،
حیفمان آمد که چاپ نشود... ✡

... چه دیدم و چه حال داشتم؟

> این مقاله پاکنویس نشده،
> صرفاً روی احساسات، با تراکم
> اندیشه و بسائقهٔ ذوق بفاصلهٔ ده
> دقیقه نوشته شده است.

هرگز گمان نمیکردم که ما مردم دل مرده، ما
جوانان نا امید، ما افراد جامعهٔ بیذوق و بیرونق
ایران که سالهاست روزگار سیاه و زندگی نکبت-
باری داریم، بتوانیم در محیطی چنین صمیمی، با
ذوقی چنین سرشار، وروحی چنین آزاده بدور هم
جمع شویم...

هرگز باور نمیکردم که ما نویسندگان این
«جهنم‌دره»، ماصاحب‌قلمان‌تنگ‌نظر، ماروزنامه-

✡ - روزنامهٔ «ایران ما»

نگاران کار شکن و طماع ، ما جوانان چیز نویس
از خود راضی ، با پیران چیزنویس ازخود راضیتر
از ما ، یکروز بنام جشن سالانهٔ تأسیس یك ـ
روزنامه ، دریك کلوپ فرنگی مآب، در تهران عوام ـ
فریب ، با اصول مدرن زندگی قرن بیستم دورهم
جمع شویم و بآئین سوسیته های مردم متمدن و
پرورش آدمهای چیز فهم و با ذوق فرنگ ، چند
ساعتی در کنار هم بدون رعایت مقررات شترمآبی
سن و سال واسم ورسم و مقام و شهرت ، و بدون
ترس و بیم از وجود جنس لطیف در جوار جنس
خشن با یکدیگر دوستانه صحبت کنیم ، دوستانه
بخوریم و بیاشامیم و دوستانه تماشا کنیم و گوش
دهیم و دوستانه از هم خدا حافظی کرده ، جدا
شویم . . .

هرگز در خیال خود هم برای ایران مجسم
نمیکردم که یکروز یك روزنامهٔ ایرانی جشن بگیرد
بجوانان و نویسندگان خودجایزه دهد ؛ روح آنانرا
مجسم کند؛ ذوق آنهارا بتهییج درآورد وذوق وقلم
و احساسات و موهبتهای ذاتی را در عالم معنویات
قدر بداند و قدر بشناسد و سپاسگزاری کند . . .

هرگز تصور نمیکردم که یك حزب سیاسی ایران چنین با ذوق و با روح باشد و مردم با ذوق و با روح را پشتیبانی کند و تا این حد در دل جوانان ایران ، آتش امید و آرزو را بر افروزد و در روشنائی آن خود و دیگران را گرم کند.

. . . و خیلی هم متأسف بودم ، نومید بودم ، گاهی پیش خود مینالیدم و از زندگی درین محیط بیروح و سیاه ، سیر میشدم و مرغ روحم معصومانه آهنگ دنیای بسیطتر ، روشنتر ، آزادتر و حیاتبخش‌تری میکرد.

سالها بود که در همین محیط چیز مینوشتم ؛ در همین محیط که هرچه ذوق و روحست از بین میبرد ؛ گاهی همچون یك لمحه برق ، نور امید در دلم میتابید و بازهم مدتها این چراغ آرزو در گوشهٔ قلب مه آلوده ام ، خاموش میشد . همیشه گرفته و عصبانی بودم . آینده را سیاه میدیدم ، زیرا مسیر هرگونه زندگی تیره و تار بود و هیچ چیز ارزش حقیقی درین محیط نداشت و هیچ کار حقیقی ، هیچ صمیمیت پاك ، هیچ صمیمیت عاری از شائبه در هیچ‌یك از افراد این آب و خاك ندیده بودم و بهر کس

از لحاظ ارزش معنویات و شخصیتی امیدوار میشدم نومیدم میکرد و هر لحظه در صدد بودم که ازین تیره زندان نجات یابم . . .

. . . ولی، ولی دیشب، در باشگاه حزب (پیکار) در جشن سالانهٔ « ایران ما » روح تازه یی ازین جوانان‌وافق‌روشنی درین محیط ودرین‌جامعه‌دیدم :

. . . نمایندهٔ مجلس با یکجوان نویسنده در کنارهم نشسته بودند ؛ دونفر از دوحزب متضاد با همدیگر دوستانه صحبت‌میکردند ؛ دوبانوی‌نویسنده با یك جوان نویسنده مهاجه‌ومباحثهٔ شیرین داشتند ؛ نوجوانان در گوشه‌یی ورزش میکردند و نویسندهٔ « سمپاتی» ما ❁ آزادانه ، و بدون تفاخر وتکبراز مقام پارلمانی خود ، غش غش میخندیدند و باخانمها صحبت و شوخی میکرد .

حتی بعضی از افراد « پارازیت » وبی‌خاصیت ولی موذی و « سنگ سر راه » که‌مخصوصاً باین محیط دوستانه و راقی پرازشور و ذوق دعوت‌شده بودند ، غرق در صفت غالبی که این محیط پیدا کرده بود شده و بی‌صفتیشان کمتر نمودار بود و

❁ ـ علی دشتی نویسندهٔ بزرگ معاصر

این خود روح دموکرات ترتیب دهندگان این جشن را بآدمهای حساس و بینا بهتر معرفی میکرد .

با آقای دشتی از «آناتول فرانس» صحبت کردیم و بمن گفت «بالتازار» ✡ را وقتی تمام شد باو بدهم که بخواند ؛ چقدر اینحرف او مرا تشویق کرد و چقدر دربن نخستین دیداری که از او میکردم طرز برخورد ساده و با مناعتش مرا بیشتر از آثارش باو جلب کرد . وقتی گفت مرا از طریق مطبوعات میشناخته ، مقالاتم را میخوانده ومیخواسته است مرا ببیند ، بیشتر عاشقش شدم ؛ بیشتر بروح دموکرات و آزادهٔ او پی بردم ؛ و وقتی در جواب سئوالی که پرسید آیا شرح حال «آناتول فرانس» را بقلم او خوانده‌ام ، گفتم خواندم و شرح حال خود شمابود که خواندم ، خیلی طبیعی وساده ، ولی در کمال ابهت و وقار و بسیار محبوب و جلب کننده خندید و من بچشم خود دیدم که ایران نویسنده یی بمحبوبیت «آناتول فرانس» دارد و میتواند داشته باشد .

محبوبیت «دکتر شفق» همه را مسرور کرده بود.

✡ - « بالتازار » از نوولهای «آناتول فرانس» که ترجمهٔ آن توسط نویسندهٔ این کتاب در روزنامهٔ «ایران ما » چاپ شده است .

گزارشی که «اقبال»✡ باآهنگ متین وصدای دلچسب « نوك زبانی » خود خواند ، گذشته از نکات مهیجی که از کار (پیکار) و روزنامه ها و نویسندگان آن داشت ، همان‌طرز خواندیش دردلها مؤثر بود .

کاریکاتورهای « دولو »✡ نشان میداد که در ایران‌نو ، یك « فوتوریست » درجهٔ اول پیداشده و بمطبوعات‌ایران درآینده رونق وجلال باشکوهی خواهد بخشید و بمردم « ایرانی » خواهد فهماند که‌کاریکاتور یعنی چه . . .

نمیدانم . . . دیگر نمیدانم چه بنویسم . یکدنیا ذوق و شوق در من تولید شده بود و خیلی بخود و بآیندهٔ ایران عزیز امیدوار شده‌بودم ونمیدانستم بچه‌زبان احساسات‌خودرابرای دوستان ونویسندگان «ایران ما» و مؤسسین (پیکار) بیان کنم .

. . . ولی ، ولی وقتی از آن محیط امیدبخش بیرون آمدم ودوباره بیاد محیط کثیف و سیاه‌ایران

✡ ـ خسرو اقبال

مدیر روزنامهٔ « نبرد » و منشی کل حزب (پیکار)

✡ ـ محسن دولو ـ کاریکاتوریست معروف معاصر .

و جامعهٔ پست و پلید تهران و مردم بیذوق و بیروح

آن افتادم و یاد دورروئیها و پستیهای مردم پشتم را لرزاند ، از ته دل ، از ته دل جوان خود که نمیدانم پیش خدا قرب و منزلتی دارد یا نه ، دعا کردم که این جمع پرشور و این جبههٔ ملی بتواند روزی ایران سیاه و تاریك را در روشنائی خود روشن و نورانی کند . . .❀

❀ ـ روزنامهٔ «ایران ما»
تاریخ ۱۳۲۲٫۳٫۲۶

ملت گرسنه!

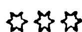
درجشن مشروطه!



غلط کردم و منهم بجشن مشروطه رفتم! رفتم که ننگ و افتضاح ببینم! رفتم که بیشتر بمن ثابت شود درجهنم دره زندگی میکنم! ملت گرسنه چه‌ها کردند! چه افتضاحی بالا آوردند! برای دوتا دانه میوه، برای یك بطری آب رنگی، برای کوفت و زهر مار سر و دست شکستند، بهم فحش و ناسزا گفتند و « خانهٔ ملت » را بکثافت کشیدند!

چه شبی بود! چه شب افتضاح و ننگینی! ملت برای مشروطه جشن گرفته بود و بسر و کول هم میپرید!

در شب جشن مشروطه دزدی کردند! کیف و گردن بند دزدیدند! جیب‌زدند وحب جیم خوردند آیا این بود جشنی که برای مشروطه گرفتید؟ ای ملت باستانی!



عرق سرد بر بدنم نشست . باز دنیا در نظرم تیره و تار شد. چمن سبز مجلس عرصهٔ سیاهی بنظرم آمد . چراغهای رنگی بمن دهن کجی میکردند . خیال میکردم وارد تیمارستان شده‌ام نه بهارستان !

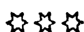
در مجلس شوری آنشب ، آنشب جشن مشروطه ، قیامت کبری برپا بود. ملت گرسنه برای این مشروطهٔ دروغ جشن گرفته بود و شادی میکرد ؛ ولی جز پلیدی چیز دیگری دیده نمیشد !

یك مرد احمق که نام خود را ادیب گذاشته است ، این افتضاح و ننگ را تحسین میگفت؛ و قیامتی که در سر میز خوراکی برپا شده بود ، بنظر او مظهر نشاط ملت بود !

نشاط ! واقعاً که نشاط ! بد نیست هرچه پستی و پلیدی ، هرچه دنائت و دزدی ، هرچه بی‌ادبی و افتضاحست ناشی از نشاط باشد ! بد نیست ، این آقای ادیب از پشت شیشهٔ گرد و کلفت عینك گنده‌تر از چشمش ، دهان را تا بناگوش بخنده میگشود و اظهار خوشبینی میکرد و از بدبینی من بد میگفت!

بد نیست ! انسان هرچه بد میبیند ، خوب ببیند :

خوشبینی همینست ! بد را خوب دیدن کار آسانی نیست ! بیوجدانی ، بیحسی و بیشعوری و بیعاری و لا ابالیگری میخواهد . آدم باید مثل این آقای ادیب باشد تا هرچه راکه بد باشد ، خوب ببیند !



نصف گوشتم آب شد . شاید چندسال از عمرم ، ازین عمر بیقیمت و بهاکه درین جهنم دره میگذرد ، کم شد . سرم منگ شده بود . چشمم سیاهی میرفت و بالاخره هرطور بود خود را از آن خرتوی خر دور کردم و از خانهٔ ملت بیرون آمدم .

دلم میسوخت که چرا ما هنوز ، پس از سالها که کوس تمدن را درهمه جا نواخته‌اند ، اینقدر وحشی و پست و بی آبروهستیم . اینقدر وقیح و بیشرم و بیحیا هستیم !

ای هموطن ! ای فرد ایرانی ، این توئی که چنین روزگار سیاه و این اوضاع خراب را برای خود بوجود آورده ئی ، این توئی که چنین زمامداران امور را برخود سوار کرده ئی ! تو خودت مسئولی! تو خودت مجرمی ! توخودت حق را از دست داده چشم را بسته و بیخبری !

مینالی ، گله داری ، گرسنه ئی ، جانت بلب رسیده ، برخیز ، چشم بگشا ، چیز بفهم و وسایل زندگی را دسته جمعی برای خود فراهم کن . کاری نکن که برتو سوار شوند . طوری نباش که پشیزیت نشمرند . ثابت کن که بیدار و هوشیاری

تیشه بر ریشهٔ خود نزن ! در منجلاب خرافات و جهل فرو نرو . بخواه که اصلاح بشوی ! بت پرست نباش و دست ازین ننگ و افتضاح بردار !



هیهات اینهمه گفتند و نوشتند ، چه شد ؟ داد زدند ، کی شنید ؟! فریاد زدند ، کی فهمید !

هرچه هست از ماست که بر ماست ! مامستحق همین حکومت و شایستهٔ همین ذلتیم !

ای ملت ایران ، اگر چنین نیستی ، برخیز و ثابت کن !

جشن مشروطهٔ تو جشن نبود ، افتضاح بود . افتضاح برای ملت و دولت ! ✡

✡ - روزنامهٔ « ایران ما »
مرداد ماه ۱۳۲۳

سود ما
و
زیان دیگران!

عادت کرده ایم که آنچه بر خود نمیپسندیم ، بر دیگران بپسندیم . وقتی در اتوبوس نشسته‌ایم و ظرفیت آن پراست ، البته میل نداریم علاوه بر-ظرفیت ، مسافر سوار شود . ولی وقتی ظرفیت اتوبوس پر است و خودمان مسافر زیادی هستیم ، میخواهیم هرطور هست ، سوار شویم و خود رادر کنار صندلی دیگران جا دهیم و اسباب زحمت مردم را فراهم کنیم !

در پشت گیشهٔ سینما اگرجلو باشیم ، میل نداریم بدیگران که بازور میخواهند زودتر از نوبت خود بلیت تهیه کنند ، راه بدهیم . ولی اگر خودمان عقب باشیم ، سعی میکنیم نوبت دیگرانرا بشکنیم و زودتر از دیگران بلیت تهیه کنیم !

اگر کسی حق مارا پایمال نامردی خود کند ، طبیعی است که آزرده خاطر و خشمگین میشویم . ولی اگراقتضا کند که حق دیگری را زیرپا گذاریم

فکر نامردی خودرا نمیکنیم و آزردگی خاطر طرف
را بنظر نمی آوریم !

غالباً وقتی در پیاده‌رو راه میرویم ، فکر نمیکنیم
که از این پیاده‌رو اشخاص دیگر نیز باید بگذرند.
دست بکمر میزنیم و بی‌مهابا قدم برمیداریم و اگر-
هم احیاناً از کسی تنه خوردیم تقصیر را بگردن او
می‌اندازیم و نسبت باو ، روی ترش میکنیم !

هنوز در پایتخت کشور ما که آب خوراکی لوله
کشی نشده است ؛ در بسیاری از کوبهای شهر ،
مردم جل و پلاس خودرا درهمان جوی آبی میشویند
که آب را بآب انبار و حوض خانهٔ دیگران میبرد !

مثل اینستکه در فطرت و طینت بچه های ما
نیز غریزهٔ زبان رسانیدن بدیگران ، حکمفرمائی
میکند . شماهم لابد دیده‌اید که بسیاری از این بچه-
های ولگرد و حتی شاگردان مدرسه ، مثل اینکه
با درختان کنار خیابان ، دشمنی و « پدر کشتگی »
دارند ، ممکن نیست از کنار آن بگذرند و نهال
بیزبان را آزاری نرسانند . ممکن نیست دیوار
سفید کردهٔ بیخط و خالی ببینند و با گچ و زغال ،
نقش و نگار ، یا یادگاری بر آن ننویسند ؛

اگر دقت کرده باشید ، گاهی در خیابانهای شهر یکی از این پسر بچه‌های ویلان و سرگردان کوچه و گذر را میبینید که بر پشت درشکه‌یی سوار است و پسر بچهٔ ولگرد دیگری هم پابپای درشکه میدود و با داد و فریاد خود سعی دارد بدرشکه‌چی بفهماند که پسر بچه‌یی در عقب درشکهٔ او سوار است . وقتی شلاق درشکه‌چی آن پسر بچه را از پشت درشکه میراند ، لحظه‌یی دیگر ، آن یکی ، یعنی همان پسر بچه‌یی که رفیق خودرا « لو » داده‌بود ، در پشت درشکه قرار میگیرد ! درحالیکه‌هم بریش درشکه‌چی میخندد وهم برفیق واماندهٔ خود ریشخند میزنند !

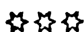
بازهم در طرز تربیت و نوع روحیات اطفال این محیط ، مثلهایی برای روشن کردن این معنی که ما همیشه سود خود وزیان دیگران‌را میخواهیم میتوان یافت :

بارها دیده‌اید اطفالی که با هم بازی میکنند ، هر کدام سعی دارد خفتی بدیگری برساند و خود منفعتی بردارد ! دائماً بهمدیگر میگویند : اسباب بازی من که از مال تو بهتر است ! من اینرا دارم

و تو آنرا نداری ! دلت بسوزه !

این « دلت بسوزه » نیت بسیاری از افراد این محیط است . دلشان میخواهد که خودشان همه چیز داشته باشند و دیگران هیچ چیز ! میخواهند دیگران دلشان بسوزد که ایشان همه چیز دارند !

کسانی هم که چیزی دارند ، همواره محسود تنگنظرانند . هر دسته موفقیت خود را در شکست دستهٔ دیگر میدانند . اینست که رقابت بمعنی و مفهوم مفید آن در میان مردم این سرزمین ، اصلا وجود ندارد . رقابتهای ما از تنگنظری و حسادت است اینست که بجای آنکه موجب پیشرفت شود ، اسباب انحطاط میگردد .



اگر احیاناً چیز ارزانی یافته و خریده باشیم چندان میل نداریم که بدیگران هم سفارش کنیم . مثل اینست که در بعضی طبایع ، این اخلاق فطری و غریزی است که اززیان و خسران دیگران لذت میبرند و از سود و منفعت ایشان متأذی میشوند ! اینمردم بخیل و تنگنظر ، اشخاص خطرناکی هستند که همیشه خوبی خود و بدی دیگران را میخواهند !

بزرگی خود را در کوچکی دیگران میشمرند؛ سود خود را در زیان دیگران میبینند. اینستکه اخلاق جامعهٔ ما روزبروز نزول میکند و از این اخلاقست که ما اینهمه عقب مانده‌ایم.

در محیط ما، رسوم بسیاری ازاشخاص اینست که هروقت چیزی یا کسی مورد اعجاب ایشان قرار میگیرد، اول یك فحش آبدار میدهند؛ بعدبهمان لحن ناسزا گوئی، لب بتعریف بدتر از تنقید میگشایند!

اگر از چیزی یا کسی خوشمان بیاید، مثل اینستکه از اظهار آن بیم داریم. اصلا تشویق و تقدیر را بلد نیستیم. یا کارمان مداهنه و مجامله و تعارف شدید وغلیظ است، ویا آنکه وقتی خواستیم بدبگوئیم، دیگر چیزی فرو گذار نمیکنیم!

این حکایت را شنیده‌ام و تفصیل آنرا درست نمیدانم؛ همینقدرمیدانم که منشی بسیار خوش‌خطی بدستور صاحب دیوان، در اجابت مسئول کسی، جوابی منفی بخط زیبای خود نوشته و بدستش داده بود. آنشخص وقتی جواب را منفی میبیند، عصبانی

شده بدوستش میگوید : منشی فلان‌فلان شده با آن «خط بیمعنی» خود ، جواب منفی نوشته است !

این حکایت ، نشان میدهد که در اظهارات ما ، مقیاس و میزان و حدود معین ، منظور نیست . از اینرو در تقدیر هرچیز ، یا راه افراط میرویم و یا آنکه تفریط میکنیم . اینهم ناشی از آن اخلاقی است که ما میخواهیم همیشه منکر فضل و نیکی دیگران باشیم و یك عیب کوچك کافیست که هزار حسن دیگر را از چشم ما بپوشاند !

در مجلسی که چندنفر نشسته‌اند ، اگراز شخصی که حاضر یا غایب است ، تعریفی شود ، همه‌حاضر نیستند بآسانی آن تعریف را بپذیرند ؛ نه بدانجهت که فکر کنند آنشخص استحقاق آن تعریف را ندارد ، بلکه‌ازآنرو که بیشتر میل دارندآن‌تعریف ازخودشان شده باشد وخیال‌میکنند وقتی ازدیگری تعریف شد ، از شأن ایشان کاسته میشود ! یا اگر معترف بفضل کسی شوند ، از فضل خودشان کم می‌آید ؛ بعضی دیگر هم عادت دارند برای آنکه

امتیاز خود را جلوه دهند ، دیگران را تحقیر کنند !
این مذموم‌ترین اخلاق ماست که نخستین نتیجه اش
کورشدن ذهنهای روشن ، نومیدی دلهای پر امید
و خشك شدن سرچشمه‌های ذوق است . ☆

☆ ــ سرمقالهٔ مجلهٔ « راه نو »
شمارهٔ ۸ - سال سوم - آبان ماه ۱۳۲۴